

داستانهایی درباره مهربانی



محمد تقی صرفی پور



مقدمه

الحمد لله رب العالمين والصلوه و السلام على سيد الانبياء و المرسلين محمد(ص)
و اهل بيته الطاهرين
و تواسوا بالمرحمه...

همديگر را به مهرباني سفارش كنيد...

خدا خود مهربان ترين است و پيامبران و امامان هم خيلي مهربان بودند و خداوند
مهربان ما انسان ها را به مهرباني به همديگر امر کرده است.

مهرباني انواعي داره. مانند با مردم با خوشرويي روبرو شدن. كينه ديگران را به دل
نگرفتن. به نيازمندان كمك كردن. به زنان بي سرپرست و بچه يتيم ها محبت
كردن. و...

اما در مقابل مهرباني، نامهرباني است كه اسلام با ان مخالفه.

نامهرباني مانند با تندي با ديگران صحبت كردن. سر ديگران داد زدن. اذيت
ديگران را تلافی كردن. با قيافه عبوس با مردم روبرو شدن و...

در اين كتاب به داستانهاي درباره مهرباني و نامهرباني اشاره شده است.

زمستان 1404. كرمانشاه

بودجه برای جلوگیری از نامهربانی!

مردی با یکی از بستگان خود بر سر میراثی اختلاف داشت، کارشان به دعوا و -
جدال کشید، مفضل - یکی از یاران امام صادق (ع) - از آنجا می‌گذشت، متوجه
درگیری شد و آندو را به خانگی خود برد و با چهار صد درهم میان آندو مصالحه
برقرار کرد، و درهمها را هم خودش پرداخت و اختلاف حل شد، آنگاه مفضل به
آنان گفت: بدانید پولی که برای حل اختلافتان پرداختم از آن خودم نبود و از
اموال امام صادق علیه السلام بود، آن حضرت به من فرمان داده است هر جا دو تن
از شیعیان اختلاف و نزاعی داشتند از مال آن بزرگوار آنان را صلح دهم (معارف
قران و اهل بیت)

دیدند یک جوان امریکایی شیعه شده . علت شیعه شدنش را پرسیدند گفت

روزی من جمله ای در نهج البلاغه دیدم که با این جمله دیوانه حضرت علی

شدمو ان جمله این است:

امیر مومنان فرمود: اگر دنیا را با آنچه در آنست بمن دهند تا دانه ای
از دهان مورچه ای به ظلم بستانم، قبول نخواهم
کرد. و فرمود: بخدا!! اگر شب تا به صبح بر روی خارهای تیز و بُرنده

سعدان بیدار باشم و در حالیکه دست و پایم در غل و زنجیر است، مرا
از این سو به آن سو بکشند، برایم بهتر است تا اینکه در روز قیامت، خدا
و رسول را در حالی ملاقات کنم که به عده ای ستم کرده و مال کسی
را غصب کرده باشم! (علی از کعبه تا محراب ص 67)

امیر مومنان تحمل ناراحتی مردم را نداشت. در روایت آمده که:
زنی بنام سوده که امام او را می شناخت، خدمت امام آمد و از
مظالم فرماندار شهرشان مطالبی را گفت. ناگاه امام به گریه
افتاد و فرمود: خدایا! تو خود می دانی که این فرمانداران را نفرستاده
ام که به مردم ظلم نمایند! سپس بر روی کاغذی از پوست، حکم عزل
آن شخص را نوشت و به دست سوده داد تا به او بدهد!

مهربانی امام رضا علیه السلام

خلاصه مطلب:

موقع غذا با همه خدمتکاران غذا میخورد. حمام رفت شخصی امام را شناخت و درخواست کرد امام پشت او را کیسه بکشد و امام این کار را انجام داد. مهمان حضرت دید شعله چراغ کم سو شده خواست فتیله را بالا ببرد امام فرمود ما هرگز از مهمان هلمان کار نمی کشیم و خود این کار را انجام داد. و اینکه امام رضا علیه السلام ضامن اهو شدند...

تفصیل مطلب:

احمد بن عامر طائی به نقل از امام رضا (ع): «نخستین اثر عقل و خرد بعد از ایمان به خداوند، محبت و احسان و لطف و دوستی با مردم است، و همچنین نیکی و ...» رسانیدن خیرات به نیکوکاران و بدکاران

ابراهیم بن عباس می گوید: «هیچگاه ندیدم که امام رضا (ع) در سخن بر کسی جفا ورزد، و نیز ندیدم که سخن کسی را پیش از تمام شدن قطع کند، هرگز

نیازمندی را که می توانست نیازش را بر آورده سازد رد نمی کرد، در حضور دیگری پایش را دراز نمی فرمود، هرگز ندیدم به کسی از خدمتکاران و غلامانشان بدگوئی کند، خنده ی او قهقهه نبود بلکه تبسم بود، چون سفره ی غذا به میان می آمد همه ی افراد خانه حتی دربان و مهتر را نیز بر سفره ی خویش می نشاند و آنان همراه با امام غذا می خوردند. شبها کم می خوابید و بیشتر بیدار بود و بسیاری از شبها تا صبح بیدار می ماند و به عبادت می گذراند، بسیار روزه می داشت و روزه ی سه روز در هر ماه را ترک نمی کرد، کار خیر و انفاق پنهان بسیار داشت، و بیشتر در شب های تاریک مخفیانه به فقرا کمک می کرد». محمد حضرت در تابستان حصیر و در زمستان پلاسی بن ابی عبادمی گوید: «فرش آن بود لباس او- در خانه- درشت و خشن بود، اما هنگامی که در مجالس عمومی شرکت می کرد (لباسهای خوب و متعارف می پوشید) و خود را می آراست. شبی امام میهمان داشت، در میان صحبت چراغ نقصی پیدا کرد، میهمان امام دست کار را انجام داد و پیش آورد تا چراغ را درست کند، امام نگذاشت و خود این فرمود: «ما گروهی هستیم که میهمانان خود را به کار نمی گیریم». یک بار شخصی که امام را نمی شناخت در حمام از امام خواست تا او را کیسه بکشد، امام (ع) پذیرفت و مشغول شد، دیگران امام را بدان شخص معرفی کردند و او با

شرمندگی به عذرخواهی پرداخت ولی امام بی توجه به عذرخواهی او هم چنان
او را کیسه می کشید و او را دل داری می داد که طوری نشده است

صیادی در بیابانی قصد شکار آهوایی می کند و آهو شکارچی را مسافت قابل
توجهی به دنبال خود می دواند و عاقبت خود را به دامن حضرت علی بن موسی
الرضا (ع) که اتفاقاً در آن حوالی حضور داشت می اندازد. صیاد که می رود آهو
را بگیرد، با ممانعت حضرت رضا (ع) مواجه می شود، ولی صیاد چون آهو را
صید و حق شرعی خود می دانست، در مطالبه و استرداد آهو پافشاری می کند.
امام حاضر می شود، مبلغی بیشتر از بهای آهو، به شکارچی پردازد تا او آهو را
آزاد کند. شکارچی نمی پذیرد و به عرض می رساند: الا و بالله، من همین آهو را
که حق خودم است، می خواهم و نه غیر آن را ... و آن وقت آهو به زبان می آید و
سخن گفتن آغاز می کند و به عرض امام می رساند که من دو بچه شیری دارم که
گرسنه اند و چشم به راه اند که بروم شیرشان بدهم و شیرشان کنم. علت فرارم هم
همین است و حالا شما ضمانت مرا نزد این شکارچی بفرمایید که اجازه دهد بروم
و بچه هایم را شیر بدهم و برگردم و تسلیم صیاد شوم

امام رضا (ع) هم ضمانت آهو را نزد شکارچی کرد و خود را به صورت گروگان
در اختیار وی قرار داد. آهو رفت و به سرعت بازگشت و خود را تسلیم شکارچی

کرد. شکارچی که این وفای به عهد را می بیند، منقلب می گردد و آن گاه متوجه می شود که گروگان او، علی بن موسی الرضا است. بدیهی است فوراً آهو را آزاد می کند و خود را به دست و پای حضرت می اندازد و عذر می خواهد و پوزش می طلبد. حضرت نیز مبلغ قابل توجهی به او می دهد و تعهد شفاعت او را در قیامت نزد جدش می کند و صیاد را خوشدل روانه می سازد. آهو هم که خود را آزاد شده حضرت می داند، اجازه مرخصی می طلبد و به سراغ لانه و بیچه های خود می رود^۱.

¹ <https://www.islamquest.net/fa/archive/question/fa17054>

مهربانی امام جواد علیه السلام

شخصی در محضر امام بود و تشنه بود ولی خجالت می کشید اب بخواند ناگاه امام به غلام فرمود فلانی تشنه است برایش اب بیاورید. و این دوبار تکرار شد... سید جوانی عاشق کنیزی شد ولی پول نداشت او را بخرد. امام جواد علیه السلام کنیز را خرید و به همراه یک باغ به او هدیه داد.

او برادر تو نیست!

أَبْطَأَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ رَجُلٌ ، فَقَالَ : مَا أَبْطَأَ بِكَ ؟ فَقَالَ : الْعُرَى
يَا رَسُولَ اللَّهِ . فَقَالَ : أَمَا كَانَ لَكَ جَارٌ لَهُ ثَوْبَانِ يُعِيرُكَ أَحَدَهُمَا ؟ فَقَالَ : بَلَى يَا
رَسُولَ اللَّهِ . فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : مَا هَذَا لَكَ بِأَخٍ

مردی دیرتر به نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمد . پیامبر صلی الله علیه و آله
فرمود : «چرا دیر کردی؟» . گفت : برهنگی باعث شد ، ای پیامبر خدا! فرمود :
«آیا همسایه ای نداشتی که دو جامه داشته باشد و یکی را به تو عاریه دهد؟» .
«گفت : چرا ، ای پیامبر خدا! فرمود : «او برادر تو نیست

این جوان آیت‌الله بهجت را زمین زد!

مراسم ختم که تمام شد، جمعیتی دور آقا حلقه زدند؛ دوست داشتند به آقا نزدیک‌تر شوند، التماس دعا بگویند، دستش را ببوسند. وسط شلوغی، جوانی آمد جمعیت را کنار بزند که ناخواسته با آقا برخورد کرد؛ آقا محکم به زمین خورد، طوری که عمامه از سرش افتاد

جوان ترسید؛ هاج و واج نگاهش را به سمت مردم چرخاند، از خجالت سرخ شد؛ مردم نگران آقا بودند. آقا بلند شد، بدون معطلی؛ عمامه‌اش را که بر سر گذاشت، گفت: «این عبا ی ما کمی بلند است، بعضی وقت‌ها زیر پای مان گیر می‌کند و ما» را به زمین می‌زند

جمعیت خندید، آقا هم... جوان به عبا نگاه می‌کرد

بر اساس خاطره یکی از همراهان آقا^۲

^۲ این بهشت، آن بهشت، ص ۴۶

نخود کی و راهزنان!

مرحوم شیخ حسن اصفهانی (ره) یکی از شاگردان مرحوم میرزای بزرگ شیرازی قصد اقامت در خراسان کرده این شهر را وطن خود قرار داد. ایشان مردی بزرگوار و دارای ختومات و ادعیه بود. نقل می کنند آن مرحوم که یک مرتبه از کوفه به نجف اشرف می رفت در راه جمعی از دزدان دورش را گرفته او را وادار نمودند تمام لباس هایش را از تن بیرون آورد. مرحوم شیخ هم تمام لباس هایش به جز ساتر را بیرون آورده

لباس ها را به دزدان داده فرمود: من این لباس ها را به شما بخشیدم تا شما گرفتار معصیت خدا نشوید، زیرا اگر آنها را نبخشم غضب است و مال غصبی حرام است. موقعی که دزدها این چنین بزرگواری را از آن مرحوم دیدند لباسها را به او برگردانده و به دست او توبه نمودند و گفتند: سزاوار نیست که ما نافرمانی خدا کنیم، بالاخص پس از اینکه شما را با این همه مهربانی یافتیم^۳.

^۳ یکصد داستان خواندنی / تالیف محمد شیرازی ؛ ترجمه عبدالرسول مجیدی

تقا‌ص نامهربانی!

یکی از آقایان علما می گفت: روزی در صف نانوا‌یی ایستاده بودم که ناگهان پیرمردی فریادش بلند شد. معلوم شد پسر بچه ای شیطانی کرده و ریگ داغی را به پشت دست آن پیرمرد چسبانده است. پیرمرد همراه با جیغ و داد می خندید. گفتند: چرا می خندی؟! گفت: یادم آمد که من پنجاه سال پیش که بچه بودم در همین جا همین کار را درباره پیرمردی کردم. ریگ داغی از سنگک گرفتم و پشت دست آن پیرمرد چسباندم و امروز به مکافات عمل پنجاه سال پیش رسیدم!! فریادم برای سوختن دستم بود و خنده ام برای مکافات عمل⁴.

**هر کس به وزن یک ذره، عمل خیری انجام دهد آن را می بیند و
هر کس به وزن یک ذره عمل بد کند همان را خواهد دید. سوره
زلزال، آیه 8**

تورا بحق مادرت از شمر شفاعت نکن!

مرحوم حضرت آیت الله العظمی بهجت می فرمود: مرحوم دربندی در حرم کربلا خطاب به امام حسین (علیه السلام) عرض کرد: به حق مادرت زهرا!
(علیها السلام) از شمر شفاعت مکن

از ایشان پرسیدند: مگر حضرت از شمر هم شفاعت می کند؟
جواب می داد: امکان دارد؛ زیرا اینها مظهر رحمت پروردگارند.^۵

مهربانی هایی که کرده بودند این سه نفر محبوس را نجات داد!

در کتاب «محاسن برقی» از رسول خدا(ص) چنین نقل شده: سه نفر عابد از خانه ی خود بیرون آمده و به سیر و سیاحت در کوه و دشت پرداختند ، تا به غاری که در بالای کوه بود رفته و در آن جا به عبادت مشغول شدند ، ناگاه (بر اثر طوفان یا ...) سنگ بسیار بزرگی از بالای آن غار ، از کوه جدا شد غلتید و به درگاه غار افتاد به طوری که در غار را به طور کامل پوشانید ، آن سه نفر در درون غار تاریک ماندند ، آن سنگ به قدر در غار را پوشانید که حتی روزنه ای از غار به بیرون جا نگذاشت ، از این رو آنها بر اثر تاریکی، همدیگر را نمی دیدند

آنها وقتی که خود را در چنان بن بست هولناکی دیدند برای نجات خود به گفتگو پرداختند، سرانجام یکی از آنها گفت: «هیچ راه نجاتی نیست جز این که اگر عمل خالصی داریم آن را در پیشگاه خداوند شفیع قرار دهیم، ما بر اثر گناه در این جا محبوس شده ایم، باید با عمل خالص خود را نجات دهیم». این پیشنهاد مورد قبول همه واقع شد.

اولی گفت: «خدایا! می‌دانی که من روزی فریفته زن زیبایی شدم، او را دنبال کردم وقتی که بر او مسلط شدم و خواستم با او عمل منافی عفت انجام دهم به یاد آتش دوزخ افتادم و از مقام تو ترسیدم و از آن کار دست برداشتم، خدایا به خاطر این عمل سنگ را از این جا بردار.» وقتی که دعای او تمام شد ناگاه آن سنگ تکانی خورد، و اندکی عقب رفت به طوری که روزنه‌ای به داخل غار پیدا شد.

دومی گفت: «خدایا! تو می‌دانی که گروهی کارگر را برای امور کشاورزی اجیر کردم، تا هر روز نیم درهم به هر کدام از آنها بدهم، پس از پایان کار، مزد آنها را دادم، یکی از آنها گفت: من به اندازه دو نفر کار کرده‌ام، سوگند به خدا کمتر از یک درهم نمی‌گیرم، نیم درهم را قبول نکرد و رفت. من با نیم درهم او کشاورزی نمودم، سود فراوانی نصیبم شد، تا روزی آن کارگر آمد و مطالبه نیم درهم خود را نمود، حساب کردم دیدم نیم درهم او برای من ده هزار درهم سود داشته، همه را به او دادم، و او را راضی کردم این کار را از ترس مقام تو انجام دادم، اگر این کار را از من می‌دانی به خاطر آن، این سنگ را از این جا بردار.» در این هنگام ناگاه آن سنگ تکان شدیدی خورد به قدری عقب رفت که درون

غار روشن شد، به طوری که آنها همدیگر را می دیدند ولی نمی توانستند از غار خارج شوند.

سومی گفت: «خدایا! تو می دانی که روزی پدر و مادرم در خواب بودند، ظرفی پر از شیر برای آنها بردم، ترسیدم اگر آن ظرف را در آن جا بگذارم و بروم، حشره‌ای داخل آن بیفتد، از طرفی دوست نداشتم آنها را از خواب شیرین بیدار کنم و موجب ناراحتی آنها شوم، از این رو همان جا صبر کردم تا آنها بیدار شدند و از آن شیر نوشیدند، خدایا اگر می دانی که این کار من برای جلب «.خشنودی تو بوده است، این سنگ را از این جا بردار

وقتی که دعای او به این جا رسید، آن سنگ تکان شدیدی خورد و به قدری عقب رفت که آنها به راحتی از میان غار بیرون آمدند و نجات یافتند.

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «مَنْ صَدَقَ اللَّهَ نَجَا؛ کسی که به راستی و از روی خلوص با خدا رابطه برقرار کند و بر همین اساس، رفتار نماید، رهایی و نجات می یابد»^۶.

۶. مجمع البیان، ج ۶، ص ۴۵۲ - ۶۱

تفسیر نور الثقلین، ج ۳، ص ۲۴۹ و ۲۵۰

.

کسی که مهربان است اگر دارای پست و مقام مهمی هم بشود باز مهربانی خود را فراموش نمی کند و افراد زیر دست را تحقیر نمی کند.

امام کاظم علیه السلام از اینکه علی بن یقطین باعث ناراحتی ابراهیم ساربان شد ناراحت شدند

ابراهیم ساربان شتر، که یکی از شیعیان موسی بن جعفر علیه السلام بود، روزی خواست خدمت علی بن یقطین برسد.

چون ابراهیم، ساربان بود و علی بن یقطین وزیر، به حسب ظاهر، شان ابراهیم نبود که پیش وزیر! برود! لذا علی بن یقطین او را راه نداد

اتفاقا در همان سال علی بن یقطین به حج مشرف شد. در مدینه خواست خدمت امام کاظم علیه السلام شرفیاب شود، حضرت او را راه نداد. روز دوم، در بیرون خانه، حضرت را ملاقات نمود. و عرضه داشت: که ای سید من، تقصیر من چه بود که مرا راه ندادید؟

امام - علیه السلام فرمود: به این دلیل که برادرت ابراهیم جمال را به حضور پذیرفتی، من نیز از ورود تو مانع شدم؛ و خداوند عمل تو را قبول نخواهد کرد و فرمود مگر آن که ابراهیم جمال تو را ببخشد.

سرانجام به دستور امام علیه السلام علی بن یقطین، خود را به درب خانه ابراهیم رسانید و گفت: اگر تو مرا عفو نکنی، و مرا نبخشی، سرورم موسی بن جعفر علیه السلام مرا قبول نکرده و به حضور نخواهد پذیرفت. ابراهیم گفت

خدا تو را ببخشد و بیامرزد.

سپس علی بن یقطین صورت خود را روی زمین گذاشت و با اصرار زیادی خواست که ابراهیم پای خود را روی صورت او بگذارد! در این هنگام پیوسته می گفت: «خدا یا شاهد باش

وی همان شب، خود را به درب خانه امام علیه السلام رسانید، آن حضرت به او اجازه ورود داده و او را به حضور پذیرفت

چرا رسول خدا نماز را با عجله تمام کرد؟

مهربانی و اخلاق نیکوی پیامبر (ص) در حدی بود که امام صادق (ع) فرمود: روزی رسول خدا (ص) نماز ظهر را با جماعت خواند، مردم بسیاری به او اقتدا کردند، ولی آن ها ناگاه دیدند آن حضرت بر خلاف معمول دو رکعت آخر نماز را با شتاب تمام کرد (مردم از خود می پرسیدند، به راستی چه حادثه مهمی رخ داده که پیامبر (ص) نمازش را با شتاب تمام کرد؟! پس از نماز از پیامبر (ص) پرسیدند: «مگر چه شده؟ که شما این گونه نماز را (با حذف مستحبات) به پایان بردی؟» پیامبر (ص) در پاسخ فرمود: «اما سمعتم صراخ الصبی؛ آیا شما صدای گریه کودک را شنیدید؟» معلوم شد که کودکی در چند قدمی محل نماز گزاران گریه می کرده، و کسی نبود که او را آرام کند، صدای گریه او دل مهربان پیامبر (ص) را به درد آورد، از این رو نماز را با شتاب تمام کرد، تا کودک را از آن وضع بیرون آورده، و نوازش نماید.

سردار سلیمانی در حال نماز گل را گرفت!

گل دست پسر بچه ۴ ساله‌ای بود که در ذهنش او را همیشه با لباس نظامی تصور کرده بود. مردی مهربان که با آدم‌بدها می‌جنگد و با کودکان مهربان است. به صف اول نماز که رسید او را پیدا کرد اما خبری از لباس نظامی نبود. همه مانده بودند محمد حسین ۴ ساله چطور حاج قاسم را شناخته بود. اما کودک طاقت نداشت صبر کند سردار نمازش تمام شود و گل را به او داد. حاج قاسم دستش را دراز کرد و گل را از او گرفت مبادا دلش بشکند. خدا می‌داند آن لحظه در دل مردی که نامش دنیایی را به لرزه در می‌آورد، چه می‌گذشت. کودک به مقصود خود رسیده بود و رفت. اما حالا نوبت حاج قاسم سلیمانی بود که برود و دوستش را در آغوش بگیرد.^۷

نفهمیدم من خادم او بودم یا او خادم من!

در مدینه هر کس برای پیامبر هدیه ای می آورد. مادر انس بن مالک آمد و گفت: من چیزی برای پیشکش ندارم اما فرزندی دارم که او را به عنوان خادم شما پیشکش می کنم. انس ده سال خادم پیامبر بود، بعد از رحلت رسول اکرم از انس سوال کردند پیامبر را چگونه یافتی؟ گفت مختصر بگویم یا مفصل؟ گفتند: مختصر. انس گفت: رفتار پیامبر در این ده سال چگونه ای بود که نفهمیدم من خادم او بودم یا او خادم من!

دائما خوش رو، خندان

در فرازی از گفتار حضرت علی (ع) در شان اخلاق پیامبر (ص) چنین

آمده: «رفتار پیامبر (ص) با همنشینانش چنین بود که دائما خوش رو، خندان، نرم و

ملایم بود، هرگز خشن، سنگدل، پر خاشگر، بد زبان، عیج و مدیحه گر نبود،

هیچ کس از او مایوس نمی شد، و هر کس به در خانه او می آمد، نومید باز نمی

گشت، سه چیز را از خود دور کرده بود: مجادله در سخن، پرگویی، و دخالت در

کاری که به او مربوط نبود، او کسی را مذمت نمی کرد، و از لغزش های پنهانی

مردم جستجو نمی نمود، جز در مواردی که ثواب الهی دارد سخن نمی گفت، در

موقع سخن گفتن به قدری گفتارش نفوذ داشت که همه سکوت نموده و سراپا

»...⁸ گوش می شدند

امام صادق علیه السلام فرمود: کسی که یک خاشاکی را از صورت برادرش

بزداید خداوند سبحان ده حسنه برای او می نویسد و کسی که بر روی برادرش

تبسم کند برای او یک حسنه است .

مهربانی با دزد باعث هدایتش شد!

آسید مهدی قوام نقل میکند:

آقای هاشمی نژاد تعریف کرد: از یک میوه فروش که روی چرخ میوه ریخته بود برای دیدن سید مهدی قوام میوه خریدیم. وقتی خواستیم پول بدهیم، پول را قبول نکرد. گفتم اگر مبلغ را نگیری میوه را نمی برم. میوه فروش گفت آقا سید دست من را گرفت و از جهنم به بهشت برد چگونه پول بگیرم؟

بعد تعریف کرد یک روز سید با عیالش از خانه بیرون رفتند من هم که در محل به دزدی شهرت داشتم به خانه‌ی سید رفتم مقداری اسباب جمع کردم و خواستم از خانه بیرون بروم که در خانه باز شد و سید با عیالش وارد شد.

نگاهی به من کرد و سلام گرمی کرد و گفت «حالا که تا اینجا آمده‌ای بیا برویم یک چایی بخوریم»

داخل خانه برگشتیم. سید برایم میوه و چای آورد. بهم گفت: «اهل کجایی؟» گفتم خاکسفید. گفت: «این فرش دستی ها مال تو. یک چرخ دستی و میوه بخر و داخل آن بگذار. هرچه هم که از بارت ماند و نخريدند شب خودم از تو می خرم

مرا نیز به هشت گردو معامله کردند

روزی پیامبر، به همراه بلال، از کوچه ای می گذشتند . بچه ها مشغول بازی بودند . بچه ها تا پیامبر را دیدند، دور او حلقه زدند و دامنش را گرفتند و گفتند : همان طور که حسن و حسین را بر شانه تان سوار می کنید، ما را هم بر شانه خود سوار کنید .

بچه ها هر یک گوشه ای از دامن پیامبر را گرفته بودند و با شور و اشتیاق، همین جمله را تکرار می کردند . پیامبر با دیدن این همه شور و شوق، به بلال فرمودند : « ای بلال ! به منزل برو و هر چه پیدا کردی، بیاور تا خود را از این بچه ها » . « بخرم » .

بلال، با عجله رفت و با هشت گردو برگشت . پیامبر، هشت گردو را بین بچه ها تقسیم کردند و بدین ترتیب، خود را از دست بچه ها رها کردند و به همراه بلال، به راهشان ادامه دادند . در راه، پیامبر، رو به بلال کردند و به مزاح گفتند: «خدا

برادرم، یوسف صدیق را رحمت کند . او را به مقداری پول بی ارزش فروختند و مرا نیز به هشت گردو معامله کردند».⁹

⁹ وقایع الأيام، ج 3 ص 69.

کودک در لباس حضرت ادرار کرد

در تاریخ زندگانی و احوالات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است که :
بسیار می شد که نوزادی را نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می آورند تا او
نامگذاری کند و یا برایش دعا بفرماید، حضرت برای احترام به خانواده طفل ،
نوزاد را در دامن خود می نهاد، بسا می شد که بچه در دامن حضرت ادرار می
کرد و لباس حضرت را آلوده می نمود، برخی از کسانی آنجا فریاد برمی
آوردند، (اعتراض می کردند)

حضرت فرمود: ادرار بچه را قطع نکنید (او را نترسانید) و می گذاشت بچه
ادرارش را تمام کند، سپس با روی باز دعا می کرد یا نامگذاری می نمود و نمی
گذارد خانواده طفل ناراحت شوند، وقتی آنها می رفتند، لباس خویش را می
شست.^{۱۰}

حضرت چرا از این حرف اقرع خشمگین شد

روزی رسول خدا (ص) حسن و حسین (ع) را می بوسید. شخصی به نام اقرع بن حابس گفت: من ده فرزند دارم و هرگز هیچ یک را از آن ها را نبوسیده ام. آن حضرت فرمود: هر کس رحم نکند بر او رحم نمی شود. برپایه روایتی آن حضرت به قدری از این گفتار وی خشمگین شد که چهره اش برافروخت و به او فرمود:

اگر خدا عاطفه را از دلت کنده است با تو چه کنم؟ هر کس بر خردسالان ما مهر نورزد و بزرگان ما را احترام نکند از ما نیست^{۱۱}.
«وَ كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ إِذَا أَصْبَحَ مَسَحَ عَلَى رُؤُسِ وَلَدِهِ»
روش رسول اکرم (ص) در خانواده این بود که همه روزه صبح دست محبت به سر فرزندان خود می کشید^{۱۲}
امام صادق (ع) می فرماید:

مردی که نسبت به فرزندان خود محبت بسیار دارد مشمول رحمت و عنایت مخصوص خداوند بزرگ

است.^{۱۳}

(بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۲۸۲-۲۸۳)^{۱۱}

. (محمد باقر مجلسی، بحار، ج ۲۳، ص ۱۱۴)^{۱۲}

. (الحديث، روایات تربیتی از مکاتب اهل بیت (ع)، ص ۵۹)

خوراندن حلوا بعد از نماز

از امام حسن یا جابر بن عبدالله نقل شده که: صلّیت مع رسول الله الظهر او العصر فلما سلم قال لنا علی اما کنکم، قال جره فيها حلوی فجعل یأتی علی رجل رجل فیلعقه لعقه حتی اتی علی - و انا غلام - فألعقنی لعقه ثم قال: ازیدک؟ قلت نعم فألعقنی اخری لصغری فلم یزل کذلک حتی اتی علی آخر القوم^{۱۴}

یعنی: نماز ظهر یا عصر را در محضر رسول الله خواندم، همین که آن حضرت سلام دادند به ما فرمودند: بر جایتان بمانید و فرمود: کوزه ای است با مقداری حلوا. آنگاه برای تقسیم آن در میان نمازگزاران از جا برخاست و به هر کدام انگشتی حلوا می خوراند تا اینکه به من رسید من کودک بودم آن حضرت انگشتی حلوا بمن خوراند سپس فرمود: باز هم بدهم؟ عرض کردم آری آن

حضرت انگشتی دیگر به خاطر خردسال بودنم به من خورانید و بدین حال بودند

تا آن گاه که به همگان حلوا دادند

محبت به اسامه پسر زید

اسامه بن زید گوید: کان نبی الله (صلی الله علیه و آله و سلم) لیأخذنی و یقعدنی

علی فخذہ و یقعد الحسن علی الأخری ثم یضمنا ثم یقول اللهم ارحمهما فانی

أرحمهما^{۱۵}

گاه می شد که رسول خدا مرا بر یک زانوی خود می نشانید و بر دیگری امام

حسن را و هر دوی ما را در آغوش می کشید، سپس می فرمود: خدایا به این دو

رحم کن، که من هر دو را دوست دارم

برخورد پدرانه با فرزند رفاعه:

در تفسیر کشف الأسرار میبیدی آمده که روزی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) همراه عده ای از اصحاب از کوچه های مدینه عبور می کردند، در یکی از کوچه ها چند کودک مشغول بازی بودند و در کنار آنها کودکی خود را روی زمین می کشید و گریه می کرد

حضرت متوجه آن کودک شده و پهلوی او روی زمین نشستند، سپس آن طفل را از زمین بلند کرده و علت گریه او را جویا شدند، کودک گفت: من پسر رفاعه انصاری هستم پدرم در جنگ احد کشته شد. خواهری داشتم که ازدواج کرد و مادرم نیز شوهر کرد و مرا از خود راند، اکنون من بی کس و تنها مانده ام، بچه ها مرا سرزنش می کنند و به بازی نمی گیرند

حضرت بسیار ناراحت شده و اشک از چشمانش جاری گردید و بعد او را روی زانوی خود نشانید و فرمود ناراحت مباش، من از امروز پدر تو و دخترم فاطمه

(سلام الله علیها) خواهر تو است. کودک شادمان شد و برخاست و فریاد زد: ای

بچه ها، دیگر مرا سرزنش نکنید که پدرم از پدرهای شما بهتر است. آن گاه

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دست او را گرفتند و به خانه دخترشان فاطمه

(سلام الله علیها) بردند و گفتند دخترم: این کودک، فرزند ما و برادر تو است، از

او نگهداری کن. فاطمه (سلام الله علیها) نیز جامه ای پاکیزه بر او پوشاند، سرش

را روغن زد و ظرف خرمایی پیش روی او گذاشت و فرمود: حسن و حسینم

بیایید و با هم غذا بخورید

بعد از رحلت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) او بر سر خود خاک

می ریخت و فریاد می زد: وا ابتاه امروز من یتیم شدم و همه مردم از سوز او می

گریستند^{۱۶}

شهید محمد رضا سماوات یکم مهرماه سال یکهزار و سیصد و سی و هشت در شهر تهران متولد شد و در سوم مهرماه سال 59 به فیض شهادت نائل آمد.
مادر شهید از فرزندش چنین نقل میکند:

خاطره ای از گذشت و مهربانی:

محمد رضا دو تا دوست داشت که با هم خیلی مهربان و صمیمی بودند آنها را به خانه میآورد و میگفتند و میخندیدند و میشنیدند و خیلی با هم اخت بودند توی حیاط میرفتند و با هم در زیر سایه درخت مو مینشستند و انگور میخوردند.

یکروز همانطور که با هم توی حیاط بودند محمد صدا زد خاله بیا پایین پرسیدم محمد جان چرا پهلوی دوستانت به من خاله میگویی گفت: سیس، سیس، صدايت را بلند نکن گفتم محمد جان من مدتی است که از تو میپرسم و تو پاسخم را نمیدهی؟ من که نمیگویم دوستانت را نیاور من که آنها را میشناسم.

گفت این دو تا مادر ندارند، یکی از اینها پدرش معتاد بوده و مادرش سالم است متارکه کرده اند دیگری هم مادرش به هنگام تولدش سرزا رفته است و اینها به من

میگویند تو همیشه سرو وضع مرتبی داری چون یک مادر این چنینی داری برای
همین من هم دلم نیامده که حقیقت را بگویم گفته ام که تو خاله من هستی که
آرزوی بچه دار شدن را داشته ای و مادر من مرا از همدان نزد تو فرستاده تا بزرگم
کنی!^{۱۷}

محبت حضرت امام به فرزند شهید

چندی پیش یک خانم ایتالیایی که شغل او معلمی و دینش مسیحی بود نامه‌ای آکنده از ابراز محبت و علاقه به امام و راه او همراه با یک گردنبند طلا برای حضرت امام فرستاده بود که ما آن را خدمت امام دادیم.

دو سه روز بعد دختر بچه دو یا سه ساله‌ای را آوردند آنجا، که پدرش در جبهه مفقود الاثر شده بود.

امام وقتی متوجه شدند فرمودند: الان بیاوریدش داخل. سپس او را روی زانوی خودشان نشاندند و صورت مبارکشان را به صورت بچه چسبانیده و دست بر سر او گذاشتند... سپس همان گردنبندی که زن ایتالیایی فرستاده بود را برداشتند و با دستان مبارکشان بر گردن دختر بچه انداختند. (سرگذشت‌های... ج 5 ص 67)

نامهربانی!

فرزند آزاری!

یکی از بدترین نامهربانی ها، آزار و اذیت کودکان است که توسط بعضی مردان یا زنان انجام میشود همانطور که در جاهلیت نوزاد دختر را زنده به گور می کردند!

رئیس اورژانس اجتماعی کشور به آمارهایی از وضعیت خشونت و آزار کودکان در کشور اشاره کرد و گفت: در سال گذشته 31 درصد مداخله در خودکشی برای کودکان زیر 18 سال داشته ایم

به گزارش مشرق، رضا جعفری در نشست خبری به مناسبت هفته ملی کودک، گفت: سال گذشته یک میلیون و 300 هزار نفر در اورژانس اجتماعی پذیرش شده اند که 30 درصد آنها مربوط به خشونت خانگی اعم از کودک آزاری، معلول آزاری، سالمند آزاری و والد آزاری بوده است

وی ادامه داد: 40 درصد از موارد خشونت خانگی مربوط به کودک آزاری است که 50 درصد آن مربوط به غفلت و بی توجهی، 30 درصد آزار جسمی، 16 درصد روانی و عاطفی و 4 درصد جنسی بوده است.

:بیشتر بخوانید

کودک آزاری نامادری سنگدل با اتوی داغ

جعفری در رابطه با سن کودکان آزاردیده گفت: هر چقدر سن کودکان کمتر باشد خطرپذیری آنها بیشتر است به طوریکه کودکان زیر یک سال 8.7 درصد در سال گذشته پذیرش شده و کودکان 2 تا 4 ساله 16 درصد پذیرش شده‌اند. همچنین 25 درصد زیر 4 سال، 60 درصد بین 5 تا 13 سال و 15 درصد 14 تا 18 سال داشته‌ایم.

رئیس اورژانس اجتماعی کشور گفت: 57 درصد کودک آزاری توسط پدران، 26 درصد از سوی مادر، 1.3 درصد از سوی خواهر و برادر و 8 تا 9 درصد توسط نامادری و ناپدیری و 1.5 درصد از سوی افراد غریبه انجام شده است.

وی در مورد نسبت جنسی کودک آزاری گفت: 52 درصد کودک آزاری‌ها در دختران و 48 درصد در پسران رخ داده و دلایل متعددی عامل آن است که 51.5 درصد عامل اعتیاد و الکل در رتبه اول وجود داشته، 7 درصد اختلالات

روانی سرپرست، 5.1 درصد بیکاری و 16 درصد پرخاشگری والدین باعث آن بوده است.

جعفری تصریح کرد: 16 درصد کودکان آزاری‌ها به کودکان برمی‌گردد و مشکلاتی که شامل عقب‌ماندگی، بیش‌فعالی و ... کودکان می‌شود و 85 درصد ناشی از مشکلات موجود در عاملان خشونت و در سرپرست کودکان دیده شده است.¹⁸

ای داد و بی داد از این همه بی رحمی و جنایت و وحشی‌گری بعضی از مردان و زنان! اینها بویی از اسلام نبرده اند...

نامهربانی و خشونت خیلی زیاد در روز سیزدهم جنگ!

وقتی امریکا و اسرائیل از شکست دان نظام اسلامی در جنگ دوازده روزه ناامید شدند، به جنگ داخل روی آوردند و با کمک فضای مجازی عده‌ای از نوجوانان و جوانان را گول زدند و فریب دادند و آنها را برای جنگ داخل آموزش دادند و پول و سلاح و امکانات دیگر در اختیار آنها قرار دادند و از همه مهم‌تر آنها را به کشتن مردم و نیروهای مسلح و به آتش زدن مساجد و آتش زدن قرآن‌ها و

اتش زدن امامزاده ها و...تشویق نمودند.و برای کشتن 500میلیون تومن و برای
اتش زدن از هشتاد میلیون تا دویست میلون تومن جایزه گذاشتند.

این حمله استکبار جهانی علیه نظام اسلامی کشورمان در دی ماه 1404 انجام
شد.

نتیجه این حمله دشمن بشهادت رسیدن بیش از صد مامور پلیس و بسیجی و
پاسدار و طلبه و مردم عادی و اتش زدن 350 مسجد و دهها قران و اتش زدن
امامزاده ها و ایجاد رعب و وحشت در بین مردم بود.

اگر چه دشمن در این حمله که ادامه همان جنگ 12روزه بود کاملاً شکست
خوردولی خسارت های جانی و مالی زیادی به کشورمان وارد کردند و خشونتی
که از مهاجمان دیده شد بی نظیر بود که باید جامعه شناسان و کارشناسان این
مساله رو از ابعاد مختلف بررسی کنند و راههای جلوگیری از این نامهربانی و
خشونت را بیابند. که چه جور میشود که یک نوجوان یا جوان مسلمان مسجد و
قران را اتش بزنند و به مامورین حمله کند و سر انها را ببرد و دهها نفر به مامور یا
بسیجی که روی زمین افتاد لگد بزنند و هیچ رحم و مروتی نداشته باشند.

بعضی ها این خشونت زیاد را نتیجه **مصرف مواد مخدر** می دانند و بعضی **لقمه**
های حرام را که ادمی را مانند لشکر یزید که خیلی بی رحم بودند و امام حسین

علیه السلام و یارانش را با بی رحم ترین شکل ممکن شهید کردند و بعد از شهادت هم به بدن آنها رحم نکردند و سر آنها را جدا کردند و با اسب بر بدن آنها تاختند و...لقمه حرام ادم را این چنین بی رحم می کند و بعضی هم گفته اند **بازیهای رایانه ای** که عملاً این بی رحمی را به نوجوانان آموزش می دهد و آنها را به این خشونت تشویق می کند از عوامل این بی رحمی بی سابقه بوده است.

همچنین عده ای از دستگیرشدگان از خانواده هایی هستند که پدر و مادر متارکه کرده اند و از هم جدا زندگی می کنند و این افراد مجرم در خانه ای که پدر نیست یا مادر نیست یا هیچکدام از پدر و مادر نیستند بزرگ شده اند.

در هر حال این یک آسیب بسیار مهمی است که حتماً باید درباره آن توسط مسئولین کشورمان بررسی صورت گیرد

محبت به مادر مسیحی باعث مسلمان شدن او شد

«زکریا که مسیحی بود، مسلمان و شیعه شد. امام صادق علیه السلام به او سفارش کرد که اگرچه پدر و مادرت مسیحی هستند ولی احترام به آنها را ترک نکن! وقتی زکریا بیشتر از قبل به پدر و مادرش نیکی می کرد، مادرش از این برخورد او خوشحال شد و تمایل پیدا کرد که او هم مسلمان شود. او از پسرش خواست که شهادتین را به او یاد دهد تا او هم اسلام بیاورد. و این چنین بود که با برخورد اسلامی، مادر زکریا اسلام آورد. (الکافی 161/2)

شخصی در زمان حضرت علی (ع) با نفرین پدرش شل شد. حضرت وقتی مشکل او را دیدند به او دعای مشلول را یاد دادند که آنرا بخواند. او این دعا را خواند و پیامبر را در خواب دید که حضرت دستی برپاهای او کشید و او شفا یافت.»^۱ مفاتیح الجنان.

«امام سجاد علیه السلام دیدند که نوجوانی بنحوی ادبانه ای به پدرش تکیه کرده است. بعد از این امام هیچگاه با آن جوان صحبت نکردند تا جوان از دنیا رفت.» از صاحب قصر سؤال کرد. گفتند: مال فلان نجار شیرازی است. ناگاه صاعقه ای آمد و قصر را تبدیل به خاکستر کرد.

روز بعد ملا علی کازرونی سراغ نجّار رفت و گفت: دیشب چه کار کردی؟ گفت: هیچ! ملاّ او را قسم داد. نجّار گفت: شب قبل با مادرم دعوا کردم و کار به زدن و کتک کاری کشید. (داستانهای شگفت)

حضرت امام می فرماید:

"و به احمد، پسر من، وصیت می کنم که با ارحام و اقربای خود خصوصاً خواهران و برادر و خواهرزادگان با مهر و محبت و صلح و صفا و ایثار و مراعات رفتار کند و به همه فرزندانم وصیت می کنم که باهم یکدل و یک جهت باشند."

همبازی کودکان

رفتار امام در بیرون از خانه و درون خانه یکی بود و فقط در خانه کمی رسمیت ایشان کمرنگ می شد. بارها شده بود که من وقتی وارد خانه می شدم می دیدم که ایشان مشغول بازی با کودکان هستند¹⁹

بازی بیست دقیقه ای

امام پیش از ظهرها در منزل برای طلبه ها درس داشتند و درس ساعت یازده و نیم تمام می شد. آقا مقید بودند تا ساعت ده دقیقه به دوازده که می خواستند برای نماز ظهر آماده شوند به مدت بیست دقیقه با ما بازی کنند. ما خودمان وسایلی درست می کردیم و با ایشان بازی می کردیم. یا سر ما را توی دامنشان می گرفتند و دیگری می رفت قایم می شد و این کارها برای ما خیلی عادی بود.²⁰

مغول سبزپوش

نوه امام می گوید: یک بار من و یاسر و محمدتقی و عماد سر دوچرخه حسن دعوایمان شده بود و متوجه نبودیم که امام دارند می بینند. همه یادمان رفته بود، دوچرخه خودمان را بیاوریم و من با زور بین این چند نفر، دوچرخه را صاحب شدم. از آن به بعد امام اسم مرا مغول گذاشتند، یعنی با زور توانستی دوچرخه را بگیری. هر وقت که مادر پیش آقا می رفت، سؤال می کردند: مغول کجاست؟ یا مغول حالش چطور است؟ در روزهای آخر که برای زیارت امام به بیمارستان رفتیم، پرستاران گفتند که لباس سبز بپوشید. امام با آنکه حالشان مساعد نبود به من گفتند: مغول سبز پوش شده، مغول درختی²¹

20 زهرا مصطفوی.

21 مرتضی انزاقی.

ازدواج باعث عاق والدین شد!

اقایی می گفت برادری دارم تهران زندگی می کند. همینکه ازدواج کرد ارتباطش را با پدر و مادر و ما قطع کرد. مادرم در حال مردن بود و می گفت میشود حسین بیاید و یکبار دیگر او را ببینم؟ و با این حسرت از دنیا رفت و برادرم برای تشییع جنازه مادر هم نیامد! این فرزند ناخلف! در قیامت به جهنم برده میشود حتی اگر تمام عمر عبادت کرده باشد. چون عاق والدین امرزیده نمیشود.

چهار سال است مادرم را ندیده ام!

اقایی می گفت چهار سال است مادرم را ندیده ام؟ گفتم مادرت جای دوری است؟ گفت نه در همین شهر است. گفتم پس مانع چیست؟ گفت زنم نمی گذارد بروم مادرم را ببینم! زنم گفته اگر به دیدار مادرت بروی من طلاق می گیرم!

پسر مادر را بیرون کرد!

مادری می گفت بعد از فوت شوهرم، پسر من گفت خانه را به اسم من کن من هم این کار را کردم حالا پسر من مرا از خانه بیرون کرده است!

نتیجه نفرین پدر

پیرمردی می گفت پسر 27 ساله به صورتم سیلی زد من هم نفرینش کردم. بعد مدتی وقتی بیرون رفت بر نگشت و تا مدتها بی خبر بودیم بعد از سه ماه فهمیدیم تصادف کرده و از دنیا رفته و شهرداری بعنوان مجهول الهویه دفنش کرده اند! ایه الله سید طیب جزایری فرمودند اکثر جوانهایی که ناکام از دنیا می روند بر اثر نفرین پدر و مادر در جوانی می میرند!

داستان دعای مشلول

درباره راز علت نامگذاری دعای مشلول، امام حسین علیه السلام می فرماید: در یک شب تاریک با پدر خود مشغول طواف خانه خدا بودیم و اطراف خانه خدا در خلوت و سکوت بود و همه زائرین به خواب رفته بودند که ناگهان صدای سوزناک ناله ای به گوش ما رسید. یک نفر به سوی درگاه خدا رو آورده و با سوز و گداز جانسوزی اشک می ریزد.

پدرم رو به من فرمودند: ای حسین! آیا صدای ناله های گناهکاری که به سمت درگاه خداوند پناه آورده است و با دلی شکسته اشک ندامت می ریزد را میشنوی؟ برو به سراغش و پیدایش کن و سپس با خود نزد من بیاور.

دعای مشلول

امام حسین علیه السلام می فرماید: اطراف خانه خدا را در آن شب تیره و تاریک گشتم و آن شخص را در بین رکن و مقام در حالی که نماز میخواند یافتم.

سلامی عرض کردم و گفتم: ای بنده نادم! پدرم امیرالمومنین تو را خواسته است.
با عجله نمازش را به اتمام رساند. او را در نزد پدرم حاضر کردم

امیرالمومنین جوانی زیبا با جامه ای تمیز به تن دید و فرمود: تو کیستی ای جوان؟

جوان پاسخ داد: من یک عرب هستم

حضرت سوال کرد: به چه دلیل با آهی جانگداز و دردمند اشک میریختی؟

جوان پاسخ داد: یا امیرالمومنین! ای حضرت به علت نافرمانی از پدرم گرفتار
نفرین او در زندگی ام شده ام ویران شده است نفرین پدرم سلامتی ام
را از من گرفته است

حضرت فرمود: داستان تو چیست؟

من جوانی بودم که همیشه بی بند و باری در زندگی ام نمایان بود و آلوده به -
گناه و معصیت بودم هیچ ترسی از خدا و حکمتش نداشتم. پدر پیر و مهربانی
داشتم که همیشه با مهربانی مرا پند و اندرز می داد اما من هیچ زمان به نصیحت
هایش گوش فرا ندادم.

هر زمان که اقدام به نصیحت من می کرد با حرفهای ناپسند آزرده خاطرش می
کردم و بعضی اوقات او را کتک می زدم. روزی از روزها در یک محلی
مقداری پول بود که تصمیم گرفتم بروم و آن پول را از آنجا بردارم و خرج خود
کنم اما پدرم مانع این کار من شد اما من دستش را گرفتم و او را به شدت به
زمین کوبیدم پدرم دستهای خود را روی زانوهایش قرار داد تا برخیزد اما به
قدری درد و کوفتگی داشت که نتوانست از جایش بلند شود.

همه پول ها را برداشته و به کار خود ادامه دادم در همان حین صدای قسم
خوردنش به گوشم رسید و به خدا سوگند می خورد که به خانه خدا رفته و من
را نفرین میکند.

خودم شاهد بودم که چندین روز روزه گرفت و نمازهای فراوانی به جا آورد و پس از آن باروبندیل سفر را مهیا کرد و به سمت خانه خدا به راه افتاد و خود را تا به اینجا رساند. پس از اینکه طواف کعبه را انجام داد دست خود را بر پرده کعبه رساند و با یک دل شکسته و آهی سوزناک مرا ناله و نفرین کرد

به خداوندی خدا قسم! هنوز نفرینش تمام نشده بود که دچار بدبختی و درماندگی شدم و سلامتی ام از بین رفت. و در همان حال که جوان تعریف می کرد پیراهن خود را کنار کشید و به ما نشان داد که یک طرف بدنش فلج شده است.

راز دعای مشلول

وی به سخنان خود ادامه داد و گفت: بعد از این اتفاق از کارها و رفتارهای خود بشدت نادم هستم پیش پدرم برای عذرخواهی حاضر شدم اما او قبول نکرد و به سمت خانه خود حرکت کرد

به مدت سه سال با همین وضعیت به زندگی خود ادامه دادند تا اینکه سال سوم
موسم درخواست حج کردم تا به خانه خدا رفته و در محلی که مرا نفرین کرده
است دعای خیر برایم بکند. پدرم لطف کرد و پذیرفت

به سمت مکه به راه افتادیم تا اینکه در یک شب تاریک به بیابان سیاه رسیدیم به
ناگاه از کنار جاده پرنده ای پرواز کرد و به خاطر صدای بال و پراو و رمیدن شتر
،، پدرم از روی شتر به زمین افتاد

همین که پدرم روی سنگ ها افتاد در همان لحظه جان به جان آفرین تسلیم
گفت پیکر او را در همانجا دفن کرده و آمدم. خودم به این موضوع واقف هستم
که تمام درماندگی و بدبختی من به علت نارضایتی و نفرین پدرم است

حضرت امیرالمومنین بعد از اینکه داستان دردناک و غم انگیز جوان را شنید
فرمود: حالا دیگر یاری گر تو فرا رسیده است ست من آن دعای پرفضیلت ای را
که رسول خدا صلی الله علیه و آله به من تعلیم داده است را به تو می آموزم و
بدان هر آنکه این دعا را که اسم اعظم الهی در آن جای دارد بخواند تمام دعا

هایش از طرف خداوند به اجابت می رسد و فقر ، درد ، بیچارگی ، مرض و غم
از زندگی او ریشه کن شده و معصیت هایش بخشیده میشود

سپس حضرت فرمود: این دعا را در دهمین شب ذی حجه بخوان و سحرگاه به
نزد من بازگرد تا تو را ملاقاتی کنم

امام حسین می فرماید: جوان نسخه خود را از پدرم گرفت و راهی شد. سپس در
روز دهم ماه ذی حجه با خوشحالی هرچه تمام به نزد ما بازگشت و ما مشاهده
کردیم سلامتی او به دست آمده است

جوان ادامه داد: قسم به خدا اسم اعظم الهی درون این دعا است. به خداوندی خدا
سوگند حاجتم برآورده و دعاهایم مستجاب شدند

حضرت علی علیه السلام از جوان درخواست کرد که برایشان توضیح دهد که
چگونه شفا یافته است

جوان تعریف کرد: در شب دهم که جملگی در خواب بودند و سکوت و سیاهی شب همه جا را فرا گرفته بود آن دعا را در دست خود گرفته ام و به درگاه پروردگار ناله کردم و اشک ریختم. همین که چشم هایم برای بار دوم به خواب رفت آواز خوشی در گوشم پیچید ای جوان! کافی هست

تو خدا را به اسم اعظمش سوگند دادی و حاجت روا شدی. پس از چند لحظه چشمانم به خواب رفت و رسول خدا به خوابم آمدند و دست مبارکشان را بر اندامم کشیدند و فرمودند: تو به خاطر اسم اعظم الهی به سلامت زندگی کن و بعد من از خواب بیدار شدم و خود را در کمال ناباوری سالم دیدم. (بحارالانوار ج 92 ص 282)

احترام آیت الله مرعشی نجفی به پدر

، آورده‌اند که ایه الله نجفی مرعشی گفته بود: آن گاه که نوجوان بودم و مادرم از من می‌خواست پدرم را از خواب بیدار کنم، صدا کردن پدر برایم دشوار بود. از این رو، چهره و گونه‌هایم را کف پاهای پدرم می‌مالیدم و با چنین لطافت فروتنانه‌ای پدرم را بیدار می‌ساختم. هنگامی که پدرم بیدار می‌شد و مرا در چنین موقعیت متواضعانه‌ای می‌نگریست، با چشم‌های سرشار از اشک، دست به سوی آسمان بر می‌افراشت و از خداوند متعالی برایم توفیق درخواست می‌کرد. آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی بارها می‌فرمود: «موفقیت کنونی من و فراوانی توفیقاتم به». «برکت دعای پدر و مادر است

مرحوم کافی می‌فرمود که هر موقع پدرم نزد من می‌آمد جلو دیگران خم می‌شوم و دستهای او را می‌بوسم

مقام معظم رهبری هر موقع پدر خود را می‌دیدند بسوی ایشان با شتاب می‌رفتند و دستهای ایشان را می‌بوسیدند

دو خاطره تلخ از خانه سالمندان!

خاطره اول:

در شهرستانی از خانه سالمندان بازدید می کردیم پیرزنی گفت فرزندانم همه در همین شهر هستند ولی حاضر نیستند پنج دقیقه بیایند پیش من باشند! من که از آنها پول نمی خواهم! فقط چند دقیقه پیش من بنشیند ولی نمی آیند...

خاطره دوم:

هیچکدام از فرزندانم حق ندارند در تشییع جنازه و مراسمات بعد از مرگ من

حضور پیدا کنند!

در یکی از شهرهای کرمانشاه پدری تلاش کرد تا همه فرزندان دختر و پسرش دکتر شدند گویا شش هفت نفر فرزندانش همه متخصص شدند ولی روزی آنها پدر را به خانه سالمندان بردند! پدر وقتی این را دید بزرگان آن شهر را خواست و

وصیت کرد بعد از مردنم هیچکدام از فرزندانم حق ندارند در تشییع جنازه و
مراسمات بعد از مرگ من حضور پیدا کنند!

الان فرزندانم در کرمانشاه همه متخصص و مشغول پارو کردن پول هستند ولی
چون عاق پدر شدند از هنگامی که بمیرند عذاب آنها شروع میشود!

مسخ از انسانیت

وقتی می‌شنویم پسر نوزده ساله چوبه‌دار در خانه‌اش آماده کرده و در مقابل
چشمان گریان مادر و خواهرش، پدر پیرش را به جرم حاضر نشدن به واگذاری
ملکش به او، دار می‌زند! آیا این مسخ از انسانیت نیست؟

دکتر فاطمه طباطبایی در مورد احترام کودکان به والدین در سیره حضرت امام

خمینی چنین نقل می کند: یادم است که پسر کوچکم وقتی با تندی جوابم را می

داد امام جدا از رفتار او با من ناراحت شدند. بعداً او را جداگانه می خواستند و

می گفتند

.رفتارت با مادرت خیلی بد بود. به من می گفتند: نباید رفتارش این گونه باشد

(۲۲)

ابامهزم گوید که: شبی از حضرت باقر(ع) خدا حافظی کردم و با مادرم به منزل مان می رفتیم. در راه با مادرم دعوا مان شد و من به او تندی کردم. وقتی فردا خدمت امام رفتم ناگاه فرمود: ای ابامهزم! دیشب بین تو و مادرت چه گذشت؟ آیا او تو را در شکمش حمل ننمود و از سینه اش تو را شیر نداد و تو را درد امنش بزرگ ننمود؟ دیگر این عمل را تکرار نکن.» «بحار ج 74»

مرحوم کافی و پدر

مرحوم کافی می گفتند: هرگاه پدرم که یک نفر کاسب ساده ای است، به تهران می آید یا من به مشهد می روم، در جلو زن و بچه و برادر و خواهر خم می شوم و مکرر دست پدرم را می بوسم.»

جوان زبانش لال شد!

«روزی پیامبر بر بالین جوانی که در حال احتضار بود، حاضر شد. وقتی شهادتین را به او تلقین نمود، جوان نتوانست زبانش را به شهادتین باز کند و گویا لال شده

بود. حضرت ، مادرش را خواستند. و از مادرش پرسیدند که آیا از پسر ت راضی هستی؟ زن گفت: یا

رسول الله! چهار سال است که باو حرف نزده‌ام!

پیامبر از او خواستند که از فرزندش راضی شود. او هم راضی شد و جوان‌زبان‌ش باز گردید و شهادتین را جاری کرد و از دنیا رفت»^{۲۳}

سلام حاج آقا خسته نباشید حقیقتش من پسر ۱۰ ساله و دختری ۸ ساله دارم
متأسفانه هردو دست بزن دارن فقط هم برای من یعنی هم سن خودشان را کتک
نمیزنن نمیدانم شاید بخاطر این بوده پدرشان من را جلوی چشمان هردوی
آنها کتک زده از طرفی پدرشان خیلی بدهن بی مسئولیت و عصبی است من
نمیخواهم بچه‌ام اینطور شوند خیلی نگران مخصوصاً آینده پسر هستم چندین
بار قصد جدایی داشتم اما باز ادامه دادم اصلاً اهل صحبت خوب نیست همه اش
حرفهایی رکیک ب زمین و زمان حالا ماندم چ کار کنم اگر شماراهی میدانید
راهنمایی کنید ممنونم

و علیک السلام. خدا به شما صبر بدهد با این شوهر و این فرزندان! ولی شما این
کارها را انجام دهید: اگر کودک به هر دلیلی پر خاشگیری را انتخاب کند، والدین
نباید با پر خاشگیری به او پاسخ دهند اما باید محکم باشند. مثلاً اگر کودک را بغل
کرده‌اید و او شما را می‌زند، بدون آنکه هیچ بحثی با او بکنید باید خیلی سریع او

را زمین بگذارید یا اگر در اتاقش هستید او اسباب بازی اش را به سمت شما پرت می کند، بدون اینکه گفتمان خاصی با او داشته باشید، از اتاق بیرون بروید

دوم: درمورد شوهر جلسه خانوادگی با حضور فامیلهایی از شما و ایشان بذارید شاید اثر داشت.

سوم: کتابهایی که در مورد احترام به والدین است را تهیه و با تشویق فرزندان را وادار به مطالعه یا گوش دادن مطالبش توسط شما بنمایید

چرا این مومن چاقو به همراه داشت؟

مدتی بود یکی از نمازگزاران مسجد نمی آمد. به دیدار او در مغازه اش رفتم. موقع دیدار متوجه شدم چاقوی بزرگی با خود دارد! علت را پرسیدم. گفت بخاطر پسرم هست! پسر قلدری دارم می اید و بزور از من پول می خواهد.

مرد عصبانی پسر خود را کشت و دختر خود را به کما فرستاد!

۱۹/۱۲/۱۳۹۶ 364135 :کد خبر

حوادث رکنا: مرد عصبانی پس از اینکه متوجه شد پسرش ترقه خریده در یک سناریوی هولناک فرزندش را به قتل رساند و دختر خود را در شهریار به کما فرستاد!

در تحقیقات از مادر خانواده معلوم شد که شوهر خشمگین وی عامل مرگ پسرش و سوء قصد به جان او و دختر 17 ساله شان بوده است.

مادر خانواده در مقابل بازپرس پرونده قرار گرفت و گفت: نیمه شب شده بود اما پدرشان موضوع را رها نمی کرد. با شال و دستبند یکبار مصرف دست و پای پسر و دخترمان، هردو را بست. جفت شان را زیر کتک گرفت. او حالا دیگر با میله بارفیکس و تبر به جان بچه ها افتاده بود. کتک زدن هایش تمامی نداشت. ساعت ها بچه ها ناله می کردند و او می زدشان. پسرمان با بدنی خونین کنج اتاق زیر ضربات وحشیانه پدرش از درد پنجه به دیوار می کشید. هربار که به میان شان می دویدم تا مانع اش شوم با مشت و لگد دورم می کرد. داشت سپیده می زد که به خانه مان در اسلامشهر زنگ زدم. شاید پدری برادری بدادمان برسد.

وی ادامه داد: وقتی خانواده‌ام از اسلامشهر به خانه ما رسیدند، دیگر صدایی از بچه‌ها در نمی‌آمد. شوهرم فهمید که آنها آمده‌اند تبر و میله خونین را گوشه اتاق انداخت و از خانه گریخت!^{۲۴}

...

مادر خشمگین دخترش را خفه کرد

زن جوان بر اثر عصبانیت روی صورت دخترش بالشت گذاشت و روی آن نشست. او وقتی به خودش آمد که دخترک دیگر نفس نمی‌کشید

به گزارش **جام‌جم**، ساعت 19 سه‌شنبه، زن جوانی با مراجعه به مأموران پلیس در مشهد مدعی شد دختر شش ساله‌اش را کشته است. او عنوان کرد، امشب عصبانی بودم و دخترم را خفه کردم، حالا هم از کارم پشیمانم و آمدم به کلانتری تا دستگیرم کنید.

مأموران پس از ادعای این زن، راهی خانه او در خیابان جهان‌آرا شده و متوجه شدند که حرف‌های او صحت دارد و خواهرشوهرش پس از اطلاع از ماجرا، دختر شش ساله را به بیمارستان انتقال داده بود، اما تلاش پزشکان برای نجات جان او موثر واقع نشد.

با گزارش موضوع به قاضی علی اکبر احمدی نژاد، بازپرس جنایی مشهد، او همراه تیمی از ماموران پلیس آگاهی با حضور در محل قتل به تحقیق از زن 26 ساله پرداختند.

زن جوان با اعتراف به قتل دختر شش ساله اش گفت: من فرزند طلاق هستم و این باعث شد در زندگی مشکلاتی داشته باشم. البته ارتباط خوبی با نامادری خود داشتم. بعد از ازدواج همراه همسرم به خانه پدر شوهرم آمدم و در طبقه پایین خانه آنها زندگی می کردیم. در این مدت سرکوفت هایی می شنیدم که باعث شد، از نظر روحی با مشکلاتی روبه رو شوم. شوهرم هم به من بی توجه بود و همین باعث شد به من بگویند، نمی توانی شوهرت را کنترل کنی. در وضعیت روحی بدی قرار داشتم.

وی ادامه داد: عصر امروز دخترم در حال بازی با پسر عمه اش بود. از او خواستم به خانه بیاید و دیگر بازی نکند. بهانه گیری کرد که عصبانی شدم و او را ابتدا کتک زده و بعد بالشت را روی صورتش گذاشته و روی آن نشستم. بعد از لحظاتی با صدای جیغ دختر دو ساله ام، به خودم آمدم و از روی صورت دخترم بلند شدم. او نفس نمی کشید. نمی دانستم چه کار کنم. به همین خاطر به کلانتری آمدم و

....

از خانمی مطلقه پرسیدم چرا طلاق گرفتی؟ گفت چون شوهرم معتاد بود و دست
بزن داشت و مرتب مرا می زد و ناسزا می گفت!

عاقبت بد اخلاقی با همسر

در روایت است که وقتی سعد بن معاذ شهید شد، پیامبر صلی الله علیه و آله تشییع جنازه با شکوهی برای او انجام داد حضرت در حالی که پاها را برهنه کرده بود و دنبال جنازه سعد حرکت کرده گاهی طرف راست و گاهی طرف چپ جنازه سعد را می گرفت چون نزدیک قبر شدند حضرت داخل قبر شده و با دست مبارکش او را داخل قبر گذاشته و قبر او را آماده و خشت بر آن گذاشت در این هنگام مادر سعد کنار قبر او آمد و گفت گوارا باشد بر تو بهشت ای سعد .

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: مادر سعد با چنین یقینی سخن مگو که الان قبر فشار سختی بر بدن سعد وارد نمود . پس مردم سؤال کردند چرا یا رسول الله با اینکه در تشییع جنازه سعد آن چنان اهمیت قائل شدی که نسبت به دیگری سابقه نداشت آنوقت می فرمایی که سعد دچار فشار قبر شد؟!

حضرت فرمود: آری سعد نسبت به خانواده اش بد اخلاق بود و این فشار قبر از آن بد اخلاقی بود .

حضرت امام و همسر داری

معمولا علمای بزرگوار ما با همسرانشان خیلی خوب رفتار می کردند و می کنند
که به نمونه هایی اشاره می شود:

همسر امام می گوید:

امام همیشه جای بهتر را به من تعارف می کردند

تا من نمی آمدم سر سفره، خوردن غذا را شروع نمی کردند. به بچه
ها هم می گفتند، صبر کنید تا خانم بیاید

یک روز من ایستاده بودم و دخترهایم نشسته بودند. ایشان (امام) با ناراحتی
گفتند:

چرا شما نشسته اید از جایتان بلند شوید. مادر شما جلوی شما ایستاده

خانم فریده مصطفوی دختر حضرت امام می گوید: هیچ وقت ما ندیدیم ایشان به

خانم بگویند فلان کار را برای من انجام بده یا حتی یک چای برای من بریزید.

همیشه ما یا کارگر منزل را خطاب می کردند. اگر یک وقت هیچکس نبود، صدا

می زدند

خانم! بگویید یک چای برای من بیاورند

اگر کسی در منزل نبود قهراً خانم این کار را خودشان می کردند ولی ایشان چنین دستوری نمی دادند. همیشه خیلی به خانم احترام می گذاشتند و مقید بودند اظهار محبت و علاقه را جلوی ما فرزندان علنی کنند. پا به پای آفتاب، ج 1، ص 97، (همسر حضرت امام)

نقل از دختر امام: در تمام مسائل شخصی و خانوادگی نظر خانم محترم بود و ایشان هیچ گونه دخالتی در امور داخلی منزل نداشتند

اگر بگویم که در طول شصت سال زندگی، زودتر از خانم دستشان توی سفره نرفت، دروغ نگفته ام. اگر بگویم کوچک ترین توقعی از ایشان نداشتند، دروغ نگفته ام. حتی می توانم بگویم در طول شصت سال زندگی هیچ وقت یک لیوان آب هم از خانم نخواستند

امام کاری را به خانم نمی دادند

خانم فاطمه طباطبایی، عروس حضرت امام نقل می کند: امام کاری را به خانم نمی دادند، خانم می گویند وقتی یک دکمه پیراهنشان می افتاد می گفتند: می شود این را بدهید بدوزند. نمی گفتند: خودت بدوز یا حیائاً اگر روز بعد دوخته

نشده بود نمی گفتند: چرا ندوخته اید. می گفتند: کسی نبود بیاید بدوزد. تا آخر
عمرشان هیچ وقت به خانم نگفتند یک لیوان آب بده

کمک به همسر در کار منزل و بچه داری

عروس حضرت امام(ره) خانم فاطمه طباطبایی نقل می کند که: خانم می گفتند:
چون بچه هایشان شب تا صبح گریه می کردند و ایشان مجبور
بودند تا صبح بیدار بمانند، امام شب را تقسیم کرده بودند. یعنی مثلاً
دو ساعت ایشان بچه را ساکت می کردند و خانم می خوابیدند و
بعد دو ساعت خودشان می خوابیدند و خانم بچه را نگه می داشتند.
البته روزها که مشغول درس و بحث بودند، فرصتی برای نگهداری بچه ها
نداشتند

فرزندانشان تعریف می کنند که ایشان با آن ها بازی می کردند یعنی بعد از تمام
شدن درس، ساعتی را به بازی با بچه ها می پرداختند و به این ترتیب به خانم در
کار تربیت بچه ها کمک می کردند

امام به پسر و نوه هایشان القا می کردند که از زنانشان انتظار کاری نداشته باشند
و اگر کار کردند، محبت کرده اند. البته به دخترها نیز توصیه می کردند که کار
کنند

کمک در آشپزخانه

خانم دباغ نقل می کند: روزی بر حسب اتفاق تعداد میهمانان منزل امام زیاد شد، پس از صرف غذا ظرف ها را جمع کردم و به آشپزخانه بردم. با زهرا- دختر آقای اشراقی- آماده شدیم که ظرف ها را بشوئیم. اما دیدم که خود امام هم بلافاصله به آشپزخانه آمدند. از زهرا پرسیدم: "حاج آقا چرا به آشپزخانه آمده اند؟" و حق داشتم که تعجب کنم، زیرا وقت وضو نبود؛ اما امام آستین هایشان را بالا زدند و فرمودند: **چون ظرف های امروز زیاد است آمده ام .کمکتان کنم**.

بدنم شروع به لرزیدن کرد. خدایا چه می بینم! به زهرا گفتم تو را به خدا از امام خواهش کنید که ایشان تشریف ببرند. خود ما ظرف ها را می شوئیم. (همان، ص173)

دختر حضرت امام خانم فریده مصطفوی نقل می کند: امام همیشه در کارهای منزل کمک می کردند و به ما نیز می گفتند: **کمک از بهشت آمده است**. مثلاً خودشان چای می ریختند. حتی وقتی لیوان آبی می خواستند، به کسی دستور نمی دادند، بلکه خودشان به آشپزخانه می رفتند و لیوان را آب می کردند

نامه امام به همسرش

امام خمینی در سال 1312 عازم سفر حج شد و در بین راه نامه عاشقانه ای برای همسرش نوشته است که تصویر دیگری از بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران را مقابل چشم مخاطب قرار می دهد. متن کامل این نامه را در ادامه می خوانید:

زمان: فروردین 1312 / ذی القعدة 1351.

مکان: لبنان، بیروت.

مخاطب: ثقفی، خدیجه (1).

تصدقت شوم؛ الهی قربانت بروم، در این مدت که مبتلای به جدایی از آن نور چشم عزیز و قوت قلبم گردیدم متذکر شما هستم و صورت زیبایت در آئینه قلبم منقوش است. عزیزم امیدوارم خداوند شما را بسلامت و خوش در پناه خودش حفظ کند. [حال] من با هر شدتی باشد می گذرد ولی بحمدالله تا کنون هرچه پیش آمد خوش بوده و الآن در شهر زیبای بیروت هستم؛ (2) حقیقتاً جای شما خالی است فقط برای تماشای شهر و دریا خیلی منظره خوش دارد. صد حیف که محبوب عزیزم همراه نیست که این منظره عالی به دل بچسبد.

در هر حال امشب شب دوم است که منتظر کشتی هستیم، از قرار معلوم و معروف یک کشتی فردا حرکت می کند ولی ماها که قدری دیر رسیدیم، باید منتظر کشتی دیگر باشیم. عجالاً تکلیف معلوم نیست امید است خداوند به عزت اجداد طاهرینم که همه حجاج را موفق کند به اتمام عمل، از این حیث قدری نگران هستیم ولی از حیث مزاج بحمدالله به سلامت، بلکه مزاجم بحمدالله مستقیم تر و بهتر است. خیلی سفر خوبی است جای شما خیلی خیلی خالیست. دلم برای پسر (3) قدری تنگ شده است. امید است هر دو (4) به سلامت و سعادت در تحت مراقبت آن عزیز و محافظت خدای متعال باشند اگر به آقا (5) و خانمها (6) کاغذی نوشتید سلام مرا برسانید. من از قبل همه نایب الزیاره هستم. به خانم شمس آفاق (7) سلام برسانید و به توسط ایشان به آقای دکتر (8) سلام برسانید. به خاور سلطان و ربابه سلطان سلام برسانید. صفحه مقابل را به آقای شیخ عبدالحسین بگویید برسانند. ایام عمر و عزت مستدام. تصدقت، قربانت؛ روح الله. عکس جوف در حال دلتنگی از حرکت نکردن. (9).

صحیفه امام، ج 1، ص: 2

همسر شهید مطهری: در مدت 26 سالی که با شهید مطهری زندگی کردم، همیشه با یک حالت تواضع و آرامش با من رفتار می کردند با صدای متین و چهره خندان، به طوری که من با ارادت و عشق خاصی کار می کردم و علاقه شدید ایشان به من و محبت‌هایی که می کردند، مرا در انجام کارهای منزل رغبت و شوق عجیبی می بخشید.

من بسیار کم سن و سال بودم که به منزل ایشان آمدم. ولی با همه آن صغر سن، هیچ وقت یادم نمی آید که از ایشان ناراحتی و رنجی دیدم باشم. بسیار مهربان و باگذشت بودند و به آسایش و راحتی من و بچه‌ها اهمیت می دادند آن قدر با من صمیمی و نزدیک بودند که رنج و ناراحتی مرا نمی توانستند تحمل کنند.

یادم هست یک بار برای دیدن دخترم به اصفهان رفته بودم که بعد از چند روز با یکی از دوستانم به تهران برگشتم.

نزدیکی‌های سحر بود که به خانه رسیدم. وقتی وارد خانه شدم، دیدم همه بچه‌ها خواب‌اند ولی آقا بیدار است. چای حاضر کرده بودند، میوه و شیرینی چیده بودند و منتظر من بودند.

دوستم از دیدن این منظره بسیار تعجب کرد و گفت:] همه روحانیان این قدر خوب اند؟

بعد از سلام و علیک، وقتی آقا دیدند بچه‌ها هنوز خواب‌اند، با تأثر به من گفتند:

می‌ترسم یک وقت من نباشم و شما از سفر بیایید و کسی نباشد که به استقبالتان بیاید.

یک وقت هم من و ایشان به سفر کربلا رفته بودیم. وقتی به خانه برگشتیم دو سه تا از بچه‌ها خواب بودند. ایشان ناراحت شدند و با بچه‌ها دعوا کردند که:

چرا وقتی مادران از سفر کربلا برگشته، همه شما به استقبالش نیامدید؟! ۲۶

همسر شهید حاج محمد ابراهیم همت: زندگی ما طول چندانی نداشت اما عرض

بی‌انتهایی داشت. ابراهیم بودنش خیلی کم بود؛ اما خیلی با کیفیت بود.

هیچ وقت نشد زنگ در خانه را بزند و در برایش باز شود. قبل از اینکه دستش به زنگ برسد، در را برایش باز می کردم. می خندید. خنده ای که همه مشکلات و غم و غصه اش پشتش بود؛ اما خودنمایی نمی کرد.

تا بود نود و نه درصد کارهای خانه با او بود.

آن قدر غرق محبت می کرد که یادم می رفت از مشکلات جبهه اش بپرسم. تا از راه می رسید حق نداشتم دست به سیاه و سفید بزنم. اگر می خواستم دست بزنم، گاهی تشرم می زد.

خودش شیر بچه ها را آماده می کرد، جای شان را عوض می کرد. با من لباس ها را می شست و می برد پهن شان می کرد و خودش جمع شان می کرد. خودش سفره را پهن می کرد و خودش جمع می کرد.

می گفتم: «تو آنجا خیلی سختی می کشی، چرا باید به جای من هم سختی «بکشی؟»

می گفت: «تو بیش از آنها به گردنم حق داری. من باید حق تو و این طفل های «معصوم را ادا کنم»

«می گفتم: «ناسلامتی من زن خانه تو هستم و باید وظیفه ام را عمل کنم»

می گفت: «من زودتر از جنگ تمام می شوم ژیلای. ولی مطمئن باش اگر ماندنی بودم به تو نشان می دادم تمام این روزهایت را چطور بلد بودم جبران کنم»^{۲۷}.

اما نامهربانیها با همسر!

پادشاه زنانش را آتش زد!

شاه عباس دوم روزی در حرمخانه باده زیادی خورده و به سه نفر از بانوان دستور داد که آنها هم بنوشند. آنها پوزش خواستند و گفتند که به زودی به حج خواهند رفت. شاه سه بار دیگر پافشاری کرد و به آنها گفت که باده بنوشند: بانوان به همین سخن پوزش خواستند. شاه بی درنگ فرمان داد هر سه را بستند و آتش بسیاری افروخته آنها را در آتش سوختند.

شاه عباس دوم بار دیگری در پی زیاده روی در نوشیدن باده، به یکی از بانوان حرم گفت که او هم باده بنوشد و آن بانو از نوشیدن

کتاب به مجنون گفتم زنده بمان؛ کتاب همت. نوشته فرهاد خضری. نوبت چاپ: نوزدهم-، ۱۳۹۲ صفحه ۲۷

باده خودداری کرد. شاه خشمگین برخاست و به بزرگ خواجه
سرایان گفت که او را نیز مانند آن سه بانوی دیگر در آتش انداخته
بسوزانند. آغاباشی می خواست فرمان شاه را به انجام رساند اما
دربابر گریه و زاری و درخواست های آن بانو، دلش به رحم آمد
و پیش خود گفت که شاه این بانو را دوست دارد فردا که به هوش
بیاید او را خواهد بخشید.

از این روی، آن بانو را نکشت. بامداد که شاه از خواب برخاست از
آغاباشی پرسید که فرمان را انجام دادی؟ پاسخ شنید که فرمان
شاهانه را به تعویق انداختم تا شاید پادشاه اندیشه خود را دگرگون
سازد. شاه بی درنگ فرمان داد آغاباشی را در آتش انداخته
سوزانیدند و آن بانو را بخشید.

عذاب شوهر بخاطر مسخره کردن همسر

شیخ رجبعلی گفت در عالم برزخ دیدم که مردی را عذاب می کردند چون دائم
اسم همسرش سکینه را خانم سکو می گفت و زنش را ناراحت می نمود! ^{۲۸}

وقتی که فصل میوه می شد و خرماها می رسیدامام صادق علیه السلام دستور می داد که بخشی از دیوار باغ ایشان را خراب کنند و شکافی ایجاد نمایند تا مردم بتوانند از آنجا وارد شوند و از میوه باغ بخورند... و نیز دستور می داد برای همسایگان باغ، پیر مردان، کودکان و بیماران و زنان که نمی توانستند به باغ بیایند، برای هر نفرشان به اندازه یک مشت پُر، خرما ببرند...

نجات پیرمرد عابد گناهکار با صدقه

عابدی پس از سالها عبادت در سن پیری دچار گناه کبیره زنا شد ولی بعد پشیمان شد و از ناراحتی زبانش لال شد و خیلی حسرت می خورد چرا بعد از سالها عبادت من این کار زشت رو انجام دادم؟ تا اینکه فقیری به عیادتش آمد و عابد با دست اشاره کرد از سفره او، نان بردارد ببر. فقیر این کار را کرد و نان برداشت و تشکر کرد و رفت. بعد از چند دقیقه از رفتن فقیر نگذشته بود که عابد هم مرد.

در عالم برزخ به عابد گفتند بخاطر ان زنا! همه اعمال باطل شد! ولی بخاطر صدقه ای که دادی خداوند تو را بخشید. (ثواب الاعمال / 139)

-نگاه نکردن در صورت فقیر

یسع بن حمزه می گوید: در خدمت امام رضا(ع) بودم و با ایشان سخن می گفتم. گروه فراوانی در خدمت ایشان بودند و از ایشان درباره حلال و حرام می پرسیدند که مردی بلندقامت و گندم گون وارد شد و گفت: سلام بر تو، ای فرزند پیامبر خدا! مردی از دوست داران تو و دوست داران پدران و نیاکان تو هستم. از حج باز می گردم. خرجی خود را گم کرده ام و چیزی ندارم تا خود را با آن به جایی برسانم. اگر صلاح می دانی، مرا به شهرم برسان. از فضل خدا توانگر هستم و هرگاه به شهر خود رسیدم، آن مقدار که به من داده ای، به عوض تو صدقه می دهم؛ چرا که به من صدقه تعلق نمی گیرد. امام رضا(ع) فرمود: «بنشین. رحمت خدا بر تو باد!» و به مردم رو کرد و با آنها سخن گفت تا همه پراکنده شدند و آن مرد ماند به همراه سلیمان جعفری، خیثمه و من. امام(ع) فرمود: «آیا به من اجازه می دهید به اندرونی بروم؟». ... امام داخل اتاق شد و اندکی باقی ماند و بیرون آمد و در را بست و دستش را از بالای در بیرون آورد و فرمود: «آن خراسانی کجا است؟». گفت: این جا هستم. امام فرمود: «این دویست دینار را بگیر و آن را کمک خرج خود کن و با آن، برکت بجوی و از سوی من صدقه نده و برو تا نه من تو را ببینم و نه تو مرا ببینی». آن مرد رفت. سلیمان به امام گفت: ... چرا چهره ات را از او پوشاندی؟ امام فرمود: «از ترس این که خواری خواهش را به سبب این که آن را بر آوردم، در چهره اش ببینم

مهربانی آخوند ملاعلی

«خادم آخوند ملاعلی معصومی همدانی نقل کرده بود که روزی پیرمردی به درب منزل آقا آمد و گفت می‌خواهم به خدمت آقا برسم . بعد از اجازه آقا به داخل آمده عرض کرد: من پیرمرد حمالی هستم و دو دختر دم بخت دارم . لکن برای تهیه جهیزیه آنها پول ندارم و تابحال جهیزیه‌ای برای آنها تهیه نکرده‌ام .

مرحوم آخوند مبلغ قابل توجهی به وی داد تا برای دخترانش جهیزیه تهیه نماید .

چندی بعد یک شب در حالی که پاسی از شب گذشته بود همان پیرمرد در زد و آقا خود در حالی که عرقچینی بر سر داشت به جلوی در رفت و حاجت او را پرسید . پیرمرد عرض کرد که امشب عروسی یکی از دخترهاست . آن دختر قبلی را که بردند شوهرش برایش النگو خریده بود، لکن برای دومی نخریده‌اند بهمین دلیل دخترم ناراحت و غمگین است .

مرحوم آخوند فرمود: آخر الان بر فرض که من به شما پول بدهم مغازه‌ای باز نیست که شما النگو بخرید . در این حال پیرمرد که غصه تمام وجودش را فرا

گرفته بود سر به زیر انداخت و قصد مراجعت داشت که یکباره مرحوم آخوند فرمود: صبر کن . و به اندرون رفت سپس دخترش را که خوابیده بود بیدار کرد و از او خواست که برای خشنودی دل دختر این پیرمرد النگویش را در بیاورد تا به پیرمرد بدهد . سپس مرحوم آخوند النگو را گرفت و در جلوی در به پیرمرد داد تا بلکه دل دختر کش شاد شود .» (همچو سلمان، ص 81).

«آیه الله شیخ جواد تبریزی از مراجع معاصر، قبل از رفتن به نجف و رسیدن به مرجعیت، دوست داشتند که در نجف ادامه تحصیل بدهند ولی از نظر مادی قادر به این کار نبودند . روزی در حال بحث علمی بودند در حالی که یک نفر شخصی بحث آنها را گوش می داد . بعد از بحث علمی، آن شخص به شیخ جواد گفت: دوست دارم که یک حاجت از شما روا کنم . ایشان هم مسئله رفتن به نجف را مطرح کردند . او عهده دار رفتن آقا به نجف شد . با کمک این مرد، شیخ جواد به نجف رفت و از آن سال با کمکهای آن فرد، دیگر محتاج به شهریه و خمس نشد تا اینکه به مرجعیت رسید...

در سحر همان شب، خداوند متعال به آن شخص عنایتی کرد که گفتنی نیست

وقتی یک راننده تاکسی برای خدا به یک زن در رسیدن به مقصدش کمک کرد، آن راننده این توفیق را پیدا کرد که خدمت جناب شیخ رجبعلی خیاط

برسد. راننده مزبور در شرح این ملاقات می گوید: پس از سلام و احوال پرسی، شیخ نگاهی به من کرد و از برخی از ویژگیهای من خبر داده، گفتند: «تو شبهای جمعه منتظر هستی. تو هستی.» من در رابطه با ولی عصر علیه السلام برنامه ای داشتم. منظور ایشان از جمله «تو هستی» این بود که در فرج قائم آل محمد علیه السلام تو هم هستی. با توجه به سوابقی که خداوند به من مرحمت فرموده بود، با آن سخن شیخ، آن شب محشری به پا شد. ما گریه کردیم، شیخ هم گریه کرد. اطرافیان هم گریستند؛ خیلی زیاد. سپس جناب شیخ فرمود:

می دانی چه شد تو آمدی پیش من؟ آن زنِ قد کوتاه را که سوار کردی و از او «پول نگرفتی، او دعا کرد در حق تو، و پروردگار عالم دعای او را در حق تو».

«مستجاب کرد و تو را فرستاد پیش من

دکتر فرزام می گوید: نصیحت جناب شیخ به بنده هنگام خداحافظی، وقتی می گفتم: جناب شیخ، امری ندارید؟ توصیه ای ندارید؟ - این جمله بود:

«احسان به خلق، حتی [احسان] به حیوانات را فراموش نکن»

یکی از دوستان شیخ می گوید، روزی شیخ به اینجانب فرمود:

شخصی از یکی از کوچه های قدیمی تهران عبور می کرد. ناگاه چشمش در «داخل جوی به سگی افتاد که چند بچه داشت. بچه ها به پستان مادر حمله می بردند ولی مادر از فرط گرسنگی قادر به شیردادن نبود و از این وضع رنج می برد. او بلافاصله به دکان کبابی در همان کوچه رفت و چند سیخ کباب گرفت و پیش

آن سگ ریخت... در سحر همان شب، خداوند متعال به آن شخص عنایتی کرد
که گفتنی نیست.^{۲۹}».

ایه الله نجفی مرعشی و پاروبرا و برف..

آیت الله مرعشی نجفی نزدیک به 6 دهه، و در هر روز، سه وعده، در حرم مطهر به اقامه جماعت پرداخت و در برخی صبح‌های زمستانی قم - که بیش از یک متر برف باریده بود -، قبل از اذان صبح و در حالی که درهای صحن مطهر هنوز بسته بود، به سمت حرم راه می‌افتاد و با پارو، برف‌های مسیر زائران به سمت حرم را کنار می‌زد.

روزی ایشان وارد حمام عمومی می‌شود و برخی از افراد حاضر در حمام، می‌پندارند که ایشان، دلاک حمام است؛ از او می‌خواهند که آنان را کیسه بکشد و ایشان هم بی‌درنگ به این کار مشغول می‌شود. پس از دقایقی که دلاک اصلی حمام سر می‌رسد، آیت الله مرعشی را می‌شناسد و از ایشان عذر می‌خواهد. ایشان هم می‌فرماید: عذرخواهی لازم نیست. من افتخار می‌کنم که به زائران و مجاوران حضرت فاطمه معصومه (س) خدمت کنم

شیخ غلامرضا یزدی علاوه بر این که ساده زیست بود و زندگی شخصی خود را تنها از راه منبر و تبلیغ تامین می نمود توجه بسیاری به مستمندان و نیازمندان داشت. نقل شده است که حاج شیخ منزل خود را جهت کمک به مستمندان، بیست و هفت بار فروخت و هر بار که دوستان و نزدیکان از چنین اقدام حاج شیخ باخبر می شدند، با تهیه پول، دوباره آن خانه را می خریدند و آن را به حاج شیخ بر می گرداندند.[تندیس پارسایی، ص ۸۸ و ۸۹]... قحطی دوران جنگ جهانی دوم، ایران را هم در بر گرفته بود اما با توجه به درایت و تلاش حاج شیخ، تلفات آن در یزد بسیار اندک بود. چنان که در:

خاطرات حاج عباس صلواتی آمده است

حاج شیخ در زمان جنگ جهانی دوم، که آرد کم شده بود، «
مقداری آرد خرید و به من گفت: عباس! صبح برو بخواب که شب با تو کار دارم. شب که آمدم دیدم حاج شیخ آردها را به کیسه های ۳ منی تقسیم کرده. وظیفه من و علی فرزندشان این بود که در خانه های مردم مستضعف برویم و به آنها آرد بدهیم. وی سفارش

می کرد به محض این که صدای پای صاحب خانه را شنیدید، فوراً
کیسه آرد را جلوی درب خانه بگذارید و دور شوید تا صاحب خانه
شما را نبیند. خود حاج شیخ هم به کوچه‌های دورتر می‌رفت.»
...[تندیس پارسایی، ص ۸۸ و ۸۹]

حضرت آیت الله خزعلی در خاطرات خود آورده است: «شبى نزد شهید نواب
صفوى سى هزار تومان پول برده بودند، تا برای خود يك خانه اى تهیه کند؛ زیرا
در آن تاریخ با سى هزار تومان مى شد يك خانه كوچك تهیه كرد. به او گفته
بودند كه این مبلغ نه سهم سادات و نه سهم امام و نه از وجوهات دیگر است؛ این
هدیه اى است از ما به شما برای خرید يك باب منزل شخصی برای خودتان تا از
اجاره نشینی رها شوید. شهید نواب پاسخ داده بود كه: اگر پول را به این شرط
مى دهید نمى پذیرم، ولى اگر بدون شرط بدهید و مرا آزاد بگذارید خواهم
پذیرفت. شخص اهداء كننده پول را بدون شرط تسلیم او نمود. ایشان همان
شب پول را به بیوه زنان، یتیمان و محرومین و پاهنگانی كه قبلاً آنان را مى
شناخت توزیع كرد. گره گشائی و رفع نیاز محرومان، از خصوصیات بارز این
شهید راه حق بود.»

درباره شیخ زین العابدین مازندرانی که مرجع تقلید بوده است، آمده است: تا می‌توانست قرض می‌کرد و به مردم می‌داد و هر چند وقت یکی از ثروتمندان هند به کربلا می‌آمد و قرضهای او را می‌داد! در یکی از سفرهایش به سامراء، سخت مریض می‌شود و چون میرزای شیرازی از او عیادت می‌نماید و او را دلداری می‌دهد، شیخ می‌گوید: من هیچ گونه نگرانی از مرگ ندارم!

ولکن نگرانی من از این است که بنا به عقیده ما امامیه، وقتی که می‌میریم، روح مارا به امام عصر (عج) عرضه می‌کنند. اگر امام سؤال بفرمایند: زین العابدین! ما بتو بیش از این اعتبار و آبرو داده بودیم تا بتوانی قرض کنی و به فقرا بدهی! چنانکردی؟ من چه جوابی به

آن حضرت می‌توانم بدهم؟

میرزا پس از شنیدن این سخن به منزل می‌رود و هرچه از وجوه در آنجا داشته، میان مستحقین قسمت می‌کند.

گفته‌اند که جناب مازندرانی او بسیار خوش سیرت و نیکو محضر و کم خوراک بود و اغلب اوقات با نان و سرکه و برنج تغذیه می‌کرده است.

همچنین نقل کرده‌اند که روزی بینوایی بدر خانه او رفت و از او چیزی خواست .
شیخ چون پولی در بساط نداشت، بادیه مسی منزل را برداشت و به او داد و گفت:
این را ببر و بفروش !

دوسه روز بعد که اهل خانه متوجه شدند بادیه نیست، فریاد کردند که بادیه را
دزد برده است ! صدای آنان در کتابخانه بگوش شیخ رسید . فریاد برآورد که:
دزد را متهم نکنید، بادیه را من برده‌ام^{۳۰}

بخاطر نامهربانی یکی از مسلمانان با صفیه پیامبر با او ازدواج کرد!

در جنگ خیبر که با حضور شخص پیامبر (ص) در سال هفتم هجرت رخ داد،

پس از پیروزی سپاه اسلام بر سپاه کفر، جمعی از یهودیان به اسارت سپاه اسلام

درآمدند، یکی از اسیران، صفیه دختر حی بن اخطب (دانشمند سرشناس یهود)

بود. بلال حبشی، صفیه را به همراه زنی دیگر به اسارت گرفت و آن ها را به

حضور پیامبر (ص) آورد، ولی هنگام آوردن آن ها اصول اخلاقی رارعايت

نکرد، و آن ها را از کنار جنازه های کشته شدگان یهود حرکت داد، صفیه وقتی

که پیکرهای پاره پاره یهودیان را دید بسیار ناراحت شد و صورتش را خراشید، و

خاک بر سر خود ریخت، و سخت گریه کرد. هنگامی که بلال آنها را نزد پیامبر

(ص) آورد، پیامبر (ص) از صفیه پرسید: «چرا صورتت را خراشیده ای و این گونه

خاک آلود و افسرده هستی؟!» صفیه ماجرای عبورش از کنار جنازه ها را بیان

کرد، رسول اکرم (ص) از رفتار غیر انسانی و خلاف اخلاق اسلامی بلال حبشی

«ناراحت شده و بلال را سرزنش کرده و فرمود

«انزع منك الرحمة يا بلال حيث تمر بامراتين على قتلى رجالهما

ای بلال! آیا مهر و محبت و عاطفه از وجود تو رخت بر بسته که آن ها را از کنار
کشته شدگان شان عبور می دهی؟! چرابی رحمی کردی؟! جالب این که پیامبر
اکرم (ص) برای جبران رنج ها و ناراحتی های صفیه، با او ازدواج کرد، سپس او
را آزاد، و بار دیگر بایش نهاد صفیه با او ازدواج نمود و به این ترتیب، ناراحتی
های او را به طور کلی از قلبش زدود

نهایت مهربانی با اصحاب

پیامبر بزرگوار اسلام صلی الله علیه و آله از یاران و اصحابش عیادت می کرد و
جویای احوال آنان بود چنان که آنان او را عیادت می کردند و جویای حال او
بودند. او هنگام جدا شدن از آنان وداعشان می کرد چنان که آنان او را وداع می
کردند و هنگام برخورد با آنان به آغوششان می گرفت چنان که آنان او را به
آغوش می گرفتند و رویشان را بوسه می داد چنان که رویش را بوسه می دادند و
به آنان می گفت: پدر و مادرم فدایتان! چنان که آنان به او می گفتند پدران و
مادرانمان فدایت

یتیم نوازی

رسول خدا (ص) فرمود: خدا بر نیکی به یتیمان به سبب جدایی آنان از پدرانشان ترغیب فرمود، پس هر کس از آنان حفاظت کند خدا از وی حفاظت می کند. امیر مومنان (ع) هم فرمود: خدا را، خدا را درباره یتیمان در نظر داشته باشید تا مبادا دهانشان از غذایتان محروم شود و در حضور شما تباه شوند.

یتیم نوازی پیامبر (ص)

عبدالله بن جعفر می گوید: به یاد دارم هنگامی که رسول خدا (ص) بر مادرم وارد شد تا خبر شهادت پدرم را به وی بدهد در حالی که به او می نگریستم او بر سر من و برادرم دست می کشید و اشک ها به گونه ای از چشمانش جاری بود که از محاسنش می چکید. سپس گفت: خدایا! جعفر به پاداشی نیکو رسیده است. تو در میان فرزندان جانشین او باش؛ نیکوتر از جانشینی تو در میان فرزندان هر یک از بندگان است. سپس فرمود: ای اسماء! آیا به تو بشارت ندهم؟ گفت: آری، پدر و مادرم فدایت. فرمود: خدای عزیز برای جعفر دو بال قرار داد تا با آنها، در بهشت پرواز کند.

چو بینی یتیمی سر افکنده پیش
مده بوسه بر روی فرزند خویش
یتیم ار بگرید، که نازش خرد؟
و گر خشم گیرد، که بارش برد؟
به رحمت بکن آتش از دیده، پاک
به شفقت بیفشانش از چهره، خاک
اگر سایه ای خود برفت از سرش
تو در سایه خویشتن، پرورش

(سعدی)

شهید عیسیٰ خدری

خیلی کم اتفاق می افتاد که حقوق ماهیانه‌ی عیسی به منزل برسد. او وقتی از سپاه حقوق می گرفت، به سراغ مستمندانی که می شناخت، می رفت و ضمن احوالپرسی و دلجویی از آن‌ها، همه‌ی مقررری ماهیانه‌اش را میان آن‌ها تقسیم می کرد و آن گاه با دست خالی، اما شادمان و راضی از وظیفه‌ای که انجام داده بود، به خانه می آمد. علاقه‌ی عیسی به انفاق و نیکوکاری آن قدر زیاد بود که از وسایل مورد نیاز خود نیز در این راه چشم می پوشید. او برای رفت و آمد به محل کار خود، موتوری داشت که کارهای خانه را هم با همان موتور انجام می داد. «یک روز دیدم پیاده به منزل آمد. پرسیدم: «عیسی! موتور کجاست؟ خندید و گفت: «آن را به فردی که برای رفت و آمد خانواده‌اش وسیله‌ای نداشت، دادم!»^{۳۱}».

شهید سرلشکر بابائی

شهید بابایی، مسلمانی بسیار مهربان بود. بارها دیده می شد که به کارگران ساده «پایگاه، مثل باغبان‌ها، نظافت چی‌ها و... کمک می کرد. حجت الاسلام و المسلمین محمدی گلپایگانی نقل می کند؛ «...چیزی را که من در ایشان نیافتم، علاقه، توجه و فریفتگی به مادیات و زرق و برق دنیا بود. زندگی

بسیار ساده ای داشت. بارها به من می گفت که هیچ وقت خمس بدهکار نمی شود و اصلاً مهلت نمی دهد، خمسی به گردنش بیفتد و سرماه از حقوقش به اندازه مخارجش برمی دارد و بقیه را می دهد در راه خدا.^{۳۲}]

محمدحسین صادق زاده نقل می کند؛ «شهید بابایی همواره به دنبال آن بود که راهی برای خدمت به مردم بیابد. همیشه در پی سرکشی به روستاهای اطراف اصفهان بود تا با مشکلات مردم آشنا شود و خدمتی انجام دهد. در یکی از این رفت و آمدها، به روستایی رفتیم که هیچ گونه امکانات بهداشتی نداشت. بابایی از مردم آن روستا نیازهایشان را پرسید و در فاصله ای کم و با هزینه شخصی دست به کار ساختن حمامی برایشان شد. همچنین برق را نیز برایشان فراهم کرد.^{۳۳}

کمک به نیازمندان در سیره شهید سید احمد هاشمی

رفته بودیم مسجد بی سر تکیه. فرد مستحقی هم به مسجد آمده بود و درخواست کمک داشت. احمد در گوشه حیاط مرا به کناری کشید. گفت: دست کن داخل جیبیم و هر چه پول هست، بدون اینکه بشماری به آن فقیر بده. وقتی هم که می خواستم مدارکش را از لای پول ها بردارم، اعتراض می کرد: مگر نگفتم نگاه نکن.

وقتی از مسجد خارج شدیم، گفت: جنگیدن با دشمن جهاد اصغر است و آسان؛ اما جهاد با نفس است که جهاد اکبر است و واقعا سخت است.

³² محمدی گلیایگانی، «سرشار از اخلاق»، ماهنامه شاهد یاران، شماره ۳۳، شهریور ۱۳۸۷، صص ۶-۷.
³³ محمدحسین صادق زاده، «دلدادۀ خدمت به خلق»، ماهنامه شاهد یاران، شماره ۳۳، شهریور ۱۳۸۷، ص ۷۳.

راوی: حمید رجب نسب^{۳۴}

شهادت دو طفلان مسلم

دوتا از کودکان مسلم که بعد شهادتش اسیر دشمنان شده بودند بنام ابراهیم و محمد^۱ توانستند از زندانی که یکسال در آن بودند، فرار کنند. در راه کربلا به خانه پیرزنی پناهنده شدند. بعد از خوردن غذا، چند رکعت نماز خواندند و خوابیدند. داماد پیرزن بنام حارث، که شخص فاسقی بود و در حادثه کربلا جزء لشکریان عمر سعد بود و با مأمورین ابن زیاد همکاری داشت، شب به خانه پیرزن آمد و گفت: دو کودک زندانی فرار کرده اند و برای دستگیری آنها هزار درهم جایزه تعیین کرده اند. او شام را خورد و خوابید. ولی نیمه های شب متوجه حضور آن دو کودک شد. بالای سر آمد و آمد و آنها را بیدار کرد و گفت: شما کیستید؟ جواب دادند: اگر راست بگوئیم، در امانیم؟ گفت: آری! گفتند: امان خدا و رسول خدا و ذمه

خدا و رسول خدا؟ گفت: آری! گفتند: محمد بن عبدالله گواه باشد؟

گفت: آری! گفتند: خدا بر آنچه می گوییم، وکیل باشد؟ گفت: آری! گفتند: ما از خاندان پیامبر محمدیم و از زندان عبدالله بن زیاد فرار کرده ایم! گفت: از مرگ فرار کرده اید و به مرگ گرفتار شده اید! در این موقع برخاست و آن دو را بست! آن دو کودک مظلوم شب را باکت بسته خوابیدند.

صبح که شد، حارث به غلامش دستور داد که آن دو کودک را ببرد و در کنار فرات گردن بزند و سرشان را بیاورد! غلام، شمشیر را برداشت و آنها را بطرف فرات برد. یکی از کودکان گفت: ای سیاه! تو مانند بلال مؤذن رسول خدائی! غلام گفت: آقایم بمن دستور داده گردن شما را بزنم. شما کیستید؟ گفتند: ما از عترت پیامبر محمدیم! از زندان ابن زیاد، از ترس کشته شدن، فرار کرده ایم و این پیرزن ما را مهمان کرد. ولی آقایت می خواهد ما را بکشد! در این هنگام غلام به پای آنها افتاد و بوسید و گفت: جانم قربان شما! و رویم

سپر شماای عترت محمد مصطفیٰ! سپس شمشیر را بطرفی انداخت و خود را به فرات انداخت!

اربابش وقتی این صحنه را دید، پسرش را خواست و شمشیر را به پسرش داد و گفت: تو سر ایندو را جدا نما! آن جوان، دو کودک را بطرف فرات برد. یکی از کودکان گفت: ای جوان! من از آتش جهنم بر جوانی تو می ترسم! گفت: شما کیستید؟ گفتند: از عترت پیامبر توایم! آن جوان هم شمشیر را انداخت و بر پاهای آنان افتاد و بوسید. سپس خود را به فرات افکند.

حارث با دیدن این صحنه ها، گفت: جز خودم شخصی آنها را نکشد. شمشیر بدست گرفت و آنان را به کنار فرات برد.

وقتی چشم کودکان به شمشیر افتاد، چشمانشان پر از اشک شد و گفتند: ای مرد! ما را به بازار ببر و بفروش! و نخواه که در قیامت، محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) دشمن تو باشد! گفت: نمی شود و من باید سر شما را برای ابن زیاد ببرم و جایزه بگیرم! گفتند: پس ما را نزد ابن زیاد ببر تا خودش در باره ما حکم کند! گفت: من راهی ندارم جز اینکه با خون شما

به او تقرب بجویم! گفتند: ای مرد! به کودکی ما رحم نمی کنی؟ گفت: خدا در دل من رحم نیافریده است! گفتند: اجازه بده چند رکعت نماز بخوانیم! گفت: اگر نماز برای شما سودی دارد، هرچه می خواهید نماز بخوانید!

کودکان چهار رکعت نماز خواندند و چشم به آسمان گشودند و صدا زدند: یا حی! یا حکیم! یا احکم الحاکمین! میان ما و او به حق حکم کن!

آن ظالم برخاست و ابتدا سر برادر بزرگتر را جدا نمود و در توبره انداخت. برادر کوچکتر در خون برادرش غلطید و گفت: می خواهم آغشته بخون برادرم، با رسول خدا ملاقات کنم. مرد گفت: باکی نیست! تو را هم به او ملحق می نمایم! او را هم کشت و سرش را در توبره گذاشت و بدنهایشان را در فرات انداخت و سرها را برای ابن زیاد برد.^{۳۵}

در کتاب هزار و یک حکایت آمده که یکی از اطرافیان مرحوم شیخ هادی نجم آبادی نقل می کرد: یک روز یکی از علاقه مندان شیخ که مردی افغانی بود و گاهی به دیدن شیخ می آمد برای او پیغام داد که من دچار و با شده ام به خاطر خداوند سبحان بر سر بالینم بیایید . شیخ با آنکه سالها بود هیچ جا نرفته بود آهنگ عیادت بیمار را کرد و به من گفت تو هم بیا من قبول کردم و به همراه وی به خانه بیمار و بازده رفتیم . بیمار از شدت استفراغ و اسهال کاملاً توانایی خود را از دست داده بود بطوری که در حضور ما دو بار به سختی خود را به توالت رساند ولی بار سوم دیگر یارای حرکت نداشت . شیخ رو به من کرد و گفت این مرد غریب است قادر به حرکت نیست وی را سر پا بگیر که پیش خداوند سبحان بی مزد نیست . من برخوایم او را به توالت بردم و سر پا گرفتم از شدت عفونت و گند حالم بهم خورد . سپس او را شسته و خوابانیدم . پس از چندی باز هم آن مرد غریب اسهال گرفت . این بار خود شیخ برخاست و او را بغل گرفت . من هر چه اصرار کردم که من جوانم و شما پیر و ناتوانید این کار را بمن واگذار کنید قبول نکرد و گفت این بار نوبت من است و بعد مرد بیمار را به

توالت برد. از آن پس شیخ هادی تا زمان مرگ بیمار غریب و بی کس افغانی به خانه او می رفت و پرستایش می کرد و پس از مرگ بیمار، او را به خاک سپرد!

حاج قاسم سلیمانی وقتی نزدیک ایام عید می خواست به کرمان و به دیدار ولدین خود برود، به همسر این جانباز زنگ می زد و می گفت من دو روز به خانه شما می آیم. لباسی تهیه می کرد و به خانه او می رفت. جانباز را استحمام می داد...

«جانباز قطع نخاعی "ناصر توبه ای ها" در سن 21 سالگی فرماندهی یکی از گردان های لشکر 41 ثارالله کرمان را برعهده داشت که در آن زمان حاج قاسم سلیمانی در سمت فرماندهی لشکر خدمت می کرد. سردار شهید حاج قاسم سلیمانی وقتی نزدیک ایام عید می خواست به کرمان و به دیدار ولدین خود برود، به همسر این جانباز زنگ می زد و می گفت من دو روز به خانه شما می آیم. لباسی تهیه می کرد و به خانه او می رفت. جانباز را استحمام می داد، تخت او را آماده می کرد و در این دو روز به همسر جانباز می گفت کار آشپزخانه هم به عهده من است؛ دو روز خدمت گذاری این جانباز قطع نخاعی را داشت، بعد به سمت کرمان می رفت. این جانباز در دی ماه سال 1392 به دیار حق شتافت.»

برخورد گرم امام سجاد علیه السلام با جذامیان

در روایت است که روزی امام سجاد علیه السلام به دسته‌ای جذامی‌ها گذشت که مشغول خوردن نهار بودند و امام را به خوردن غذا دعوت کردند . حضرت فرمود: اگر روزه نبودم هر آینه با شما غذا می‌خوردم پس از آن به منزل رفته دستور داد غذای بسیار مطبوعی و لذیذی تهیه کنند و آنگاه ایشانرا دعوت نموده و با آنها غذا میل فرمود .

چرا به ما ظلم می کنید؟

نقل شده که عده ای به دیدار امام صادق علیه السلام رفتند . امام به آنها گفت
چرا بما ظلم می کنید؟ آنها گفتند که ما چه ظلمی بشما کرده ایم؟ فرمود در راه
آمدن به مدینه پیرمردی که همراهمان است از خستگی پیاده آمدن به جوانی که
سوار اسب بود گفت اگر می شود مرا هم سوار کن که خیلی خسته شده ام . ولی
او جواب نداد و اعتنایی به آن پیرمرد ننمود . و این ظلم به ما حساب می شود

محمد می گوید: «چند روز پیش در محل کارم خراب کاری کردم. چون اشتباه از من بود، خودم هم مسئولیتش را به عهده گرفتم. با رئیس حرف زدم و همه چیز را روبه راه کردم. او گفت در این باره نگران نباشم، اما من رئیس را خوب می شناسم؛ از حالا به بعد، از این مسئله علیه من استفاده خواهد کرد.»

آنیثا می گوید: «من دوستی صمیمی دارم که از کار اشتباه هیچ کسی چشم پوشی نمی کند. اگر حرفی بزنی یا کاری کنی که باعث ناراحتی اش شود، با شما قهر می کند و دیگر هرگز دوباره با شما صحبت نخواهد کرد.»

سعید می گوید: «مادر همسرم، به خاطر موضوعی از دستم عصبانی شده بود و علتش را هم به من نگفته بود. درواقع تا روز تولدم که از

او هدیه‌ای دریافت نکردم، اصلاً نمی‌دانستم از دستم عصبانی است.
آن روز کمی خجالت کشیدم، اما همسرم و تمام خواهران و
برادرانش، شروع کردند به خندیدن و پچ‌پچ کردن و درنهایت یکی
از آنها گفت به خانواده‌ی ما خوش آمدی! مادرم به‌خاطر موضوعی
از دست تو ناراحت است. امیدوارم بتوانی دلیل ناراحتی‌اش را پیدا
کنی!»

لیلا می‌گوید: «نگرانم که مبادا شبیه پدرم شوم. او می‌تواند به‌خاطر
موضوعی، تا سال‌ها کینه به‌دل داشته باشد. من واقعا سعی کرده‌ام
متفاوت باشم و درمورد هرچیزی که مرا ناراحت یا عصبانی می‌کند،
صحبت کنم، باوجوداین احساس می‌کنم گاهی اوقات خودم را
عقب می‌کشم و به این فکر می‌افتم که دیگر با آن شخص حرف
نزنم.»

نتیجه نامهربانی با سید!

در سال هزار و دویست و نه (1209ه ق) در کاشان، محصلی از تحصیل داران دیوان (مالیات گیر)، از مرد سید فقیری مطالبه وجه دیوانی (مالیات) می نمود و سختگیری می کرد و آن بیچاره عجز و إلحاح می نمود که ندارم، چند روزی مرا مهلت ده تا خدا چاره ای بسازد و از جدّم رسول الله شرم کن.

آن ملعون گفت: اگر از جدّت کارسازی می شود؛ یا شرّ مرا از سر تو دفع می کند یا برای تو کارسازی کند. از آن سید ضامنی گرفت و گفت: اگر فردا اوّل طلوع آفتاب، وجه را ندهی، نجاست به حلق تو خواهم ریخت. پس به جدّت بگو هر کاری می تواند بکند.

چون شب شد، آن مرد ظالم به بام خانه رفت که بخوابد. نیمه شب به جهت ادرار کردن، بر لب بام رفت و در تاریکی، پا در ناودان گذاشته، ناودان از پشت بام به پایین افتاد و او نیز بیفتاد.

اتفاقاً در زیر ناودان، چاه مستراح بود. سرنگون به آن چاه افتاد و در آن نیمه شب کسی از احوال او مطلع نشد.

چون روز شد، او را در حالی یافتند که سر او تا نزدیک ناف، در نجاست فرو رفته و آنقدر نجاست به حلق او فرو رفته بود که شکم او ورم کرده و مرده است و شرّ او از سر آن سید بیچاره برطرف شد. [۱۸]

احترام به کودکان سادات

شخصی از اقوام «آیت الله میرزا جواد تهرانی» که از سادات محترم
است نقل می کند

روزی به دیدن آقا آمده بودم و به همراه من برادر کوچکم که در آن موقع سنش
حدود 7 یا 8 سال می شد بود، داخل اطاق با آقا مشغول صحبت بودیم، هر
.چند گاه آقا با تمام قامت از جایشان برمی خاستند و می نشستند

این کار را چند بار با اندک فاصله ای تکرار کردند، وقتی دقت کردم فهمیدم
علت قیام و قعود ایشان به خاطر برادر کوچکم می باشد، چون او بازیگوش بود و
چندین بار از اطاق خارج شد و برگشت و هر نوبت که وارد اطاق می شد، آقا به
.احترام سیادت او می ایستاد و بعد می نشست

بعد از اینکه متوجه قضیه شدم، دست او را گرفتم و پهلوی خودم نشاندم که دیگر
رفت و آمد نکند تا مزاحم آقا نشود، ایشان با مهربانی و عطف فرمودند: « بگذار
بچه آزاد باشد و مزاحم او نشو، آزادش بگذاری تا بازی کند.» (۳۶)

دستتان را بدهید تا من به بوسم

آیت الله میرزا جواد تهرانی «از عالمان ربانی و صاحب کرسی» درس خارج بودند

یک روز هنگام درس، سیدی سؤالی می کند، آقا پاسخ او را می دهند، ولی آن سید بزرگوار، جواب را قبول ندارند و آن مطلب را انکار می نماید، و آقا اصرار بر صحت جواب دارند تا اینکه بحث داغ می شود، آقا کمی با صدای بلندتر پاسخ می دهند و آن سید جلیل القدر دیگر سکوت اختیار می کند؛ پس از اینکه درس تمام می شود، آقا نزد آن سید می روند و از او پوزش و عذرخواهی می کنند و به او می گویند

دستتان را بدهید تا من به بوسم که چرا من با فرزند زهرا (سلام « »الله علیها) با تندی صحبت نمودم

یک روز دیگر پای درس، شخصی که سید بود، چیزی گفت که بقیه، طلاب به حرف او خندید و او خجالت کشید و شرمنده شد، در آن موقع آقا طوری حرفهای او را تصحیح و توجیه کردند که آبروی سید نرود و او خجالت نکشد، از تمامی حرکات ایشان محسوس و معلوم بود که عشق و محبت و ارادتشان به فرزندان حضرت زهرا (سلام الله علیها) بسیار است. (۳۷)

علاقه حضرت زهرا به سادات

ابوالحسن نصرالله بن عنین دمشقی شاعر، به مکه رفت، در حالی که مال و متاع بسیاری با خود حمل می کرد، عده ای از فرزندان داود بر او هجوم آورده و اموالش را گرفته و او را مجروح ساختند، او نامه ای به عزیز بن ایوب پادشاه یمن نوشت.

در این میان ملک ناصر برادر پادشاه یمن، برادرش را فراخوانده بود، تا در ساحل یمن که به تازگی از دست آفریقایی ها آن را آزاد کرده بود مستقر شود، ولی ابن عنین پادشاه را از سفر و توقف در آن ساحل منصرف کرده، به رفتن به یمن تشویق نمود و هم چنین او را به مقابله با غارتگران اموالش برانگیخت.

قصیده ابن عنین این گونه آغاز می شود

سید شراب خوار و احمد بن اسحاق

یکی از داستان های درس آموز دوران امام عسکری (علیه السلام) جریانی است که برای احمد بن اسحاق که یکی از وکلای امام عسکری (علیه السلام) در قم بود، به یکی از سادات که مبتلا به شرب خمر بود، بی اعتنایی کرد، اما، امام عسکری (علیه السلام) این برخورد او را مطلوب ندانستند و با برخوردی مناسب، با احمد بن اسحاق، ضرورت رعایت احترام به سادات را مستقیماً و ضرورت شؤن سیادت را به خود سادات به صورت غیر مستقیم بیان کردند. این برخورد، حسن عاقبت یکی از سادات را بدنبال داشت. این جریان را چنین نقل کرده اند:

حسین بن حسن بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق (علیه السلام) در قم، علناً، شرب خمر می کرد. روزی برای رفع حاجتی به در خانه احمد بن اسحاق اشعر که وکیل امام عسکری (علیه السلام) در اوقاف شهر قم بود آمد.

احمد بن اسحاق او را راه نداد، حسین بن حسن، اندوهناک به خانه اش بازگشت تا اینکه احمد بن اسحاق برای حج حرکت کرد، وقتی در بین راه به سامرا رسید، اجازه خواست تا به محضر ابی محمد، حسن عسکری (علیه السلام) امام یازدهم برسد اما، آن حضرت به او اجازه ورود ندادند، احمد بدین جهت گریه

بسیاری کرد و به درگاه آن حضرت تضرع نمود تا اینکه حضرت به او اذن ورود دادند. وقتی داخل شد عرض کرد: یا ابن رسول الله، چرا مرا به منزل راه ندادید در حالیکه من از شیعیان و دوستان شما هستم؟! آن حضرت (علیه السلام) فرمودند: برای اینکه تو پسر عموی ما را از در خانه خود راندی، احمد گریه کرد و قسم خورد که تنها، برای اینکه از شراب خواری توبه کند او را راه ندادم، حضرت فرمودند: راست می گویی، بهر حال، باید ایشان را خویشان و فرزندان ما را اکرام و احترام کنید و آنها را تحقیر نکنید و به آنها توهین نکنید و الا زیان خواهید کرد، چون، اینها به ما منسوب هستند

آنگاه که احمد به قم بازگشت، اشراف قم برای دیدن او نزد او آمدند و حسین هم، با آنها بود و احمد بن اسحاق او را که دید با سرعت به طرف او آمد و از او استقبال نمود و او را اکرام کرد و در صدر مجلس نشانید. این رفتار او، برای حسین بن حسن غیر عادی و بی سابقه به نظر رسید از او علتش را پرسید احمد، آنچه را که میان او و امام عسکری (علیه السلام) درباره او رخ داده بود بیان کرد حسین این را که شنید از کارهای زشت خود پشیمان شد و از آنها توبه کرد و به خانه اش برگشت و همه شراب ها را ریخت و ابزار و آلات مربوط به آن را شکست و از پرهیزگاران اهل ورع، و از صلحای اهل عبادت شد و پیوسته ملازم

مسجد و معتكف در آن گشت، تا اينكه مرگ او فرا رسيد و نزديك مدفن فاطمه

(س) ظاهرأ، حضرت فاطمه معصومه (س) دفن گرديد

امام کاظم علیہ السلام از اینکه علی بن یقطین باعث ناراحتی ابراهیم ساربان شد ناراحت شدند

ابراهیم ساربان شتر، که یکی از شیعیان موسی بن جعفر علیہ السلام بود، روزی خواست خدمت علی بن یقطین برسد.

چون ابراهیم، ساربان بود و علی بن یقطین وزیر، به حسب ظاهر، شان ابراهیم نبود که پیش وزیر! برود! لذا علی بن یقطین او را راه نداد.

اتفاقاً در همان سال علی بن یقطین به حج مشرف شد. در مدینه خواست خدمت امام کاظم علیہ السلام شرفیاب شود، حضرت او را راه نداد. روز دوم، در بیرون خانه، حضرت را ملاقات نمود. و عرضه داشت؛ که ای سید من، تقصیر من چه بود! که مرا راه ندادید؟

امام - علیہ السلام فرمود: به این دلیل که برادرت ابراهیم جمال را به حضور پذیرفتی، من نیز از ورود تو مانع شدم؛ و خداوند عمل تو را قبول نخواهد کرد و فرمود مگر آن که ابراهیم جمال تو را ببخشد.

سرانجام به دستور امام علیہ السلام علی بن یقطین، خود را به درب خانه ابراهیم رسانید و گفت: اگر تو مرا عفو نکنی، و مرا نبخشی، سرورم موسی بن جعفر علیہ السلام مرا قبول نکرده و به حضور نخواهد پذیرفت. ابراهیم گفت:

خدا تو را ببخشد و بیامرزد

سپس علی بن یقطین صورت خود را روی زمین گذاشت و با اصرار زیادی خواست که ابراهیم پای خود را روی صورت او بگذارد! در این هنگام پیوسته می گفت: «خدا یا شاهد باش

وی همان شب، خود را به درب خانه امام علیه السلام رسانید، آن حضرت به او

اجازه ورود داده و او را به حضور پذیرفت

بی حرمتی، فحاشی و بی سوادى رضاخان!

رضاشاه در فحاشی کردن و حتی کتک زدن مردم و شخصیت‌های مرجع هیچگونه ابا و یا احساس شرمی نداشت. یکی از مصادیق این نوع رفتار را می‌توان در واکنش او نسبت به اعتراض شیخ محمد تقی بافقی دید. داستان از این قرار است که با طرح کشف حجاب، اعضای خانواده رضاخان از جمله، همسرش (مادر محمدرضا) در حرم حضرت معصومه (س) به صورت بدحجاب حاضر می‌شوند. این موضوع مورد اعتراض شیخ ناظم، شاگرد شیخ بافقی و از واعظین حرم قرار می‌گیرد. اما همسر شاه و ندما به آن بی‌اعتنایی می‌کنند. سرانجام با اعتراضات و برخورد قاطعانه شیخ بافقی، همسر شاه به همراه ندیمه‌هایش از غرفه بیرون رفته و با تلفن ماجرا را به گوش شاه می‌رساند. شاه در واکنش به این موضوع در سخنانی رکیک بر شهربانی خرده گرفته و می‌گوید: «پس، این توله سگ پدر»... سوخته، رئیس شهربانی قم چه می‌خورد؟ چرا به او نگفتید

آنگاه با بی‌حرمتی، با چکمه وارد حرم شده و با فحشهای مخصوص خود به شیخ بافقی، با لگد به جان او می‌افتد. سپس با اشاره او، شیخ محمد تقی را دمر

خوابانیدند و شاه با عصای ضخیم خود بر پشت او می نواخت.^{۳۸} در واقع رضاشاه که با رسیدن به قدرت و سلطنت دچار نوعی خود بزرگ بینی گشته بود، اجازه هر نوع رفتار را به خود می داد.

یکی از نزدیکان رضاشاه در وصف رفتارهای رضاشاه او را فردی فحاش و بد دهن معرفی نموده و می گوید: «بدا به حال کسی که مورد خطاب و عتاب رضا شاه قرار می گرفت دیگر چیزی نبود که به او و خاندانش حواله ندهد! فحاشی رضاشاه آنقدر زننده بود که در یک جمله می توان گفت: رضاشاه شان فحش را» «!هم از بین برده بود

نقل است که در یکی از گفتگوهای تیمورتاش با دولت انگلیس بر سر موضوع نفت، شاه به علت طولانی شدن مذاکرات، کنترل اعصاب خود را از دست داده و یک روز غرش کنان وارد جلسه هیأت دولت شده و پرونده نفت را داخل بخاری پرتاب می کند.^{۳۹} رضاشاه با تکیه بر این تندخویی ها به راحتی به فحاشی و رفتارهای لات منشانه می پرداخت که البته بخشی از آن ناشی از بی سوادى و یا کم سوادى او بود. چنانچه فرزندش محمدرضا پهلوى نیز به موضوع بی سوادى پدرش اشاره کرده و به نوعی آن را تأیید می کند و می -گوید: «...سختی و

^{۳۸} حسین مگی، تاریخ ۲۰ ساله، ج ۴، ۱۳۶۲، صص ۲۸۵-۲۸۶.

^{۳۹} محمدعلی کاتوزیان، اقتصاد سیاسى ایران از مشروطیت تا پهلوی، ترجمه محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، تهران: نشر مرکز، چاپ سوم، ۱۳۷۲، ص: ۱۶۵.

مشقت زندگی، از دست دادن پدر در دوران کودکی و نبودن وسیله باعث شد که رضاشاه در ابتدای عمر به مدرسه نرود و خواندن و نوشتن را نیاموزد.^{۴۰} ۵

چنانچه ارتشبد نصیری در این رابطه به کم سوادى رضاخان در زمینه نظامی و در حین انجام یک مانور نظامی تحت نظر سرهنگ عبدالله هدایت اشاره می کند و در بخشی از خاطرات خود می نویسد: این مانور که برای اولین بار اجرا می شد، برای رضاخان چیز عجیب و غریبی بود و او که سواد نظامی درست و حسابی نداشت، تعجب می کرد که یک تیپ پیاده ظرف ربع ساعت خود را به موضعی برساند و...^{۴۱} این موضوع یعنی کم سوادى باعث شده بود تا بسیاری از کارهای اداری شاه از جمله نوشتن نامه و... توسط اطرافیان وی انجام گیرد.

جدای از این موارد او هیچ درکی از مظاهر اخلاق و ادب نداشته باشد. چنانچه بسیاری در معرفی ویژگی شخصیتی رضاشاه به بی ادبی او اشاره می کنند: «مردی بی ادب و جاه طلب که به اصطلاح می خواست مظاهر تمدن جدید را وارد ایران کند...»^{۴۲} یکی از نزدیکان رضاشاه نیز در وصف رفتارهای رضاشاه او را فردی فحاش و بددهن معرفی نموده و می گوید: «بدا به حال کسی که مورد خطاب و

^{۴۰} حسین مکی، همان، ج ۶، ص ۱۶۲.

^{۴۱} حسین فردوست، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی (خاطرات ارتشبد حسین فردوست)، جلد اول، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۹، چاپ دوازدهم، صص ۷۸-۷۹.

^{۴۲} محمود حکیمی، داستانهای از عصر رضا شاه، تهران: انتشارات قلم، ۱۳۶۵، ص ۱۵

عتاب رضا شاه قرار می گرفت دیگر چیزی نبود که به او و خاندانش حواله ندهد!

فحاشی رضاشاه آنقدر زننده بود که در یک جمله می توان گفت: رضاشاه شان

فحش را هم از بین برده بود!^{۴۳}

محمود حکیمی در بخشی دیگر از کتاب خود به طور مفصل به این بعد

غیراخلاقی رضاشاه اشاره کرده و می نویسد: «رضاشاه پیوسته با رفتارهای لات

منشانه و تکرار فحشها و دشنامهای زشت، آن دشنامها را در میان مردم رایج

ساخت. هیچکس حتی نزدیکترین دوستان وی از این دشنامها در امان نبودند.»^{۴۴}

از جمله این رفتارها که با هنجارهای جامعه نیز در تضاد بود، می توان به استعمال

مواد مخدر اشاره کرد که به تدریج در جامعه و در بین جوانان نیز گسترش یافت.

ملکه تاج الملوک همسر رضاشاه در اشاره به این موضوع در خاطرات خود

آورده: «روزانه یک بار صبح موقع رفتن به کاخ شهری، چند بست تریاک

استعمال می کرد، من هم این عادت را از رضا گرفتم...»^{۴۵}

البته رفتارهای غیراخلاقی رضاشاه تنها به مردم و یا رجال سیاسی مربوط نمی شد،

^{۴۳} تاج الموک، خاطرات ملکه پهلوی، تهران، انتشارات نیما، ۱۳۸۰، ص ۲۲۴

^{۴۴} حکیمی، همان، ص ۱۶.

^{۴۵} تاج الموک، همان، ص ۳۴۶.

بلکه خانواده وی را نیز در برمی گرفت. چنانچه گفته می شود رفتار او با سه همسرش همچون حیوانات خانگی بود.^{۴۶}

نامهربانی با همسر عامل فشار قبر سعد بن معاذ...

آیت الله جاودان گفت: سعد بن معاذ مرد بسیار خوبی بود که در جنگ خیبر زخمی و سپس شهید شد و پیامبر (ص) شخصا او را دفن نمود و در مراسم تشیع به احترامش با پای پیاده آمد و احترام زیادی به وی نمود تا جایی که مادر سعد بن معاذ گفت: گوارا باد بر تو بهشت. که پیامبر (ص) در پاسخ وی گفت: چه حرفی بود که زدی همین الان قبر او را فشار داد چون در منزل با زن و بچه اش بد اخلاق بوده است.

وی ادامه داد: با اینکه سعد بن معاذ شهید بود و در تشیع جنازه اش فرشتگان هم آمده بودند و پیامبر (ص) هم چنین احترامی به وی نمود اما چون یک اخلاق ناپسند داشت و با زن و بچه اش بد اخلاق بود دچار فشار قبر شد. این یک قانون

است که اگر کسی با زن و بچه اش بد اخلاق باشد ، فشار قبر می کشد و اگر
توبه کند و خوش اخلاق شود این قانون عوض می شود و فشار قبر نمی کشد.^{۴۷}

...

